

دَیْرُ سَمْعَانِ

بقلم : عباس « اقدام »

طهرانی *

ادبی ، اخلاقی ، اجتماعی

§ (حق ترجمه و طبع محفوظ است) §

قیمت : دو ریال و پنجاه دینار

*(مؤسسه اقدام) *

جریده - مطبعه - کتابخانه - صحافی - کاغذفروشی

*(مطبعه اقدام) *

لاله زار - تلفون ۵۵۷

*(کتب اقدام) *

ریال	♦ ♦ ♦	
۴	طبع سیم	پیروچاک هندی
۴	» »	روزگار سیاه
۴	» »	آسوار شب
۴	دوم	خیالیات
۲	» »	مقتبسات
۲	» »	زندانیان
۲	»	غرائب عالم
۲	» »	چالکاو
۲	» »	انتقام
۲	» »	رشحات قلم
۱ ۵۰ دینار	» »	شارلوت
۱ ۵۰ دینار	» »	فجایع

انسان - فقط چند نسخه از کاغذ اعلا موجود است و بقیمت ۸ ریال
 بفروش می رسد و در صورتیکه مجدداً طبع شود ارزاتر خواهد بود .
 (دوره کلاس قضائی منحصرآ در اداره اقدام بفروش می رسد)
 اغلب کتب اقدام بطور انحصار در کتابخانه شرکت محدود طبع
 کتاب بفروش می رسد .

§ (مؤسسه اقدام) §

مستند طبع انواع سمارشها می باشد - تخذیف کلی دراجرت طبع و مصحافی
 و قیمت کاغذ داده میشود .

دست‌نویسان

بقلم : عباس « اقدام »

✽ خلیلی طهرانی ✽

✽✽✽

ادبی ، اخلاقی ، اجتماعی

§ (حق ترجمه و طبع محفوظ است) §

=====

✽ (مؤسسه اقدام) ✽

جریده - مطبعه - کتابخانه - صحافی - کاغذفروشی

=====

✽ (مطبعه اقدام) ✽

لااله زار - تلفون ۵۵۷

اهداء کتاب

برادرم‌دی که مروت را مایهٔ حیات و فضیلت را عنوان سعادت می‌دانند
کتاب خود را اهداء می‌کنم
عباس اقدام
« خلیلی طهرانی »

صاحب و رئیس تحریر جریدهٔ اقدام

مقدمه

در سفر اخیر بغداد راهبی دیدم که علت رهبانیت خود را چنین شرح میداد:

« در طفولیت بدر چشم دچار شدم کیتی بنظم تنگ و تاریک آمد بترك دنیا و بعزلت و ترهب مبادرت نمودم. این کلمه روح مرا که در آن هنگام خسته و افسرده بود بهیجان آورد بنگارش این کتاب وادارم نمود .

مقصود ما دعوت برهبانیت و ترك لذت نمی باشد بلکه مراد ما احیاء فضیلت و قتل رذیلات و نشر مروت است که شاید بواسطهٔ تاثیر این قبیل مبادی که بزبان ساده اهل دیر ذکر میشود مرهمی بردل‌های مجروح گذاشته بانسانیت کمک نمائیم . درعین ذکر محاسن رضا و تسلیم از ضعف انتقاد و در حال شرح معایب خشونت برآفت و نجات دعوت میکنیم .

بااینکه بیشتر مطالب مادر اطراف رهبان و پیروان مسیح است دین اسلام را بهترین ادیان می‌دانیم و معتقد هستیم که پیغمبر اکرم ما مکارم اخلاق و اصول زندگانی مادی و معنوی را بطور اکمل دستور داده ، ما را از مبادی و عالیم دیگران بی‌نیاز کرده است . بدین جهت مابین اخلاق رهبان و سایرین مقایسه نموده فضیلت را بمعنی حقیقی ذکر و برای نشر آن دعوت می‌نمائیم

امیر شهید

- ۱ -

سامانی که جمعی از ییروان مسیح را در آغوش گرفته و (دیر سمعان) نامش نهاده اند یکی از بهترین اماکن خرم گیتی بشمار میرود که از حیث آب و هوا در سراسر دنیا کمتر مانندی دارد ، بزعم رهبانان آن مکان شش در بهشت از آن باز میشود و یک در دیگر که در هفتمین است تمام دعاید عالم را شامل میباشد .

دیر مذکور قبل از اسلام بنام (متی) در سوریه بنا شده بود و در سنه ۱۸۶۵ میلادی بعنوان امیر سمعان فیلیپ موسوم گردید . اینک علت تاسیس و سبب اشتیاق آن را مجملایان میکنند : مطران متی بزرگترین روحانیون آن سر زمین بود . روزی چنین ادعا نمود ؛ که: دیشب ما را با هفت ستاره سیاره در خواب دیدم که از آسمان فرود آمده اندک زمانی در گریبان من جای گزید و بعد بر سینه من بوسه داد و مرا وداع کرده در دامن کوه قرار گرفت . روزی چند بگذشت که حنا یکی از متولین شام با هفت نفر از اتباع خود نزد مطران رفته میل خورد را بگوشه نشینی و عبادت اظهار نمودند . متی آنان را پذیرفت و دارائی آنها را قبول و حلال نمود ، دیری بس وسیع و عالی بنا و ییروان خویش را در آن سکنی داده خواب خود را بدان تعبیر کرد . عده حجرات آن دیر بالغ بر صد و چهل غرفه میباشد که یکی از آنها همیشه بسته و کسی را از درون آن آگاهی نیست که میگویند : روح متی در آن است . اینست تغییر اسم را نیز شرح میدهم : در جنگ صلیب گروهی از لشکر اروپا فرماندهی فیلیپ از سپاه صلاح الدین شکست یافته ناگزیر در کوه لبنان محاصره شده پس از دفاع دایرانه همگی تسلیم شدند مگر امیر آنها که طعم اسر را ناگوار دانست ، شرک مرگ را بدین نحو چشید : دشمن خود را بقلب فرو برد و پیمانه عمر را لبریز نمود . اولاد آن قائد شجاع از آن تاریخ امارت لبنان را بمیراث بردند و از طرف مردم مستوجب

تعالیم شدند . سمعان یکی از احفاد همان راد مرد بود که بسن هیجده سالگی اورنک امارت را زیب بخشود . بر اثر يك نبرد خونین که مابین او و قوم دیگری پیوست با اینکه فیروزی نصیب او گردید از مشاهده مناظر جا نگاه جنک بسی دلننگ شده عالم را زشت و تیره دید . شبی هنگامیکه آسمان کمبود نور سپید ماه را در آئینه صاف خود منعکس کرده بود سمعان سیاهکاری سیاه را بیاد آورد و از قتل و غارت متأثر گردید و چون مبادی دین مسیح را از طفولیت تلقی کرده بود ضمیر خود را مجال آن تعالیم قرار داد پس از تفکر بسیار و جدان خویش را میان دو عامل قوی افکند ، یکی حب جاه و دیگری انسانیت ، پس از کشاکش آن دو خصم ، مغلوب عواطف شده بر ترك جاه و تخت و کلاه تصمیم گرفت ؛ شبانه بدون اینکه کسی از راز او آگاه شود از آرامگاه خود جنبید و نگاه بر از مهر و درد برزن و فرزند خویش افکند و کاخ ارجمند را بدرود گفته راه دیر را پیمود . بامدادان بمقصد رسیده در پست ترین جا های معبد آرمید ، همینکه رهبان بر طاعت آن جوان چشم گشودند برخاستند و خواستند او را بر سر و دیده جای دهند زیرا آنها امیر خود را که حامی کلیسیا و دیر است بخوبی میشناختند سمعان همان مکان را بگزید و لباس امارت را از تن خود دور کرد و دراعه پشمین پوشید . سران سیاه و یاران نیکخواه او بعد از جستجوی زیاد خبر و اثر وی را در دیر یافتند بداجا شتافتند و گرد او آمدند ، باصرار بسیار میخواستند دوباره بر اورنکس بنشانند ولی الحاج آنها سودی نبخشید ناگزیر از دور او پراکنده و برای نصب برادر کهترش انجمن شده امیر لبنان ش خواندند . پس از مدتی قبایل دروز بقتل عام مسیحیان قیام کردند . وقایع خونین آن سرزمین که در تاریخ مفصلا تدوین شده است باعدام رهبان وی گناهان کشید . سیاه اندرونی بنوان اینکه از امیر نصاری انتقام میجوید بدرون دیر داخل شده امیر سمعان را که بکمال و جمال موصوف بود با حال فجیع در همانجا مانند گرسفند سر برید . از آن دردناکتر این بود که زن آن حوان نا کام خود را بنعش خونین وی رسانده نخست کودک شیرخوار خود را بخون پدر آغشته کرد سپس با انگشت علامت صلیب بر سینه کشید و خنجرى را که قبلا زیر پیراهن نهان کرده بود برهنه نمود ، در دل خود فرو برد و برجسد شوهر افتاده جان سپرد . بعد از آن روحانیون دیر همه تجم کرده نعش آن دو منالوم را در همان غرفه در خاک نهفتند و جای قتل را بحاله

خود و با همان خون که بر در و دیوار نقش و نگار بسته بود نگاه داشتند و آثار خون کهن قیرگون هنوز محفوظ و تا کنون سیاهی آن مشهود می باشد . قومی مدعی هستند که آن خون تیره هر چند وقتی بجوش میاید و تازه میشود و بر اثر غلیان آن فتنه و ستیز میان قبائل دروز برپا میگردد اغلب مردم آن سامان حتی گروهی از مسالین بدن موهوم معتقدند ، قاتل آن مظلوم هم بیک مرض صعب العلاج دچار شد بطوریکه انگشت نمای خلق گردید و ابتلاء او را یکی از کرامات امیر شهید میدانند .

بالجمه علت اشتها دیر و تغییر اسم سابق آن همین است که شرح داده ایم

رسم ضیافت

- ۲ -

عادت این است که مسافری و بیچارگان بهر دیری که منزل میکنند بنام مسیح مهمان می شوند و هر کس بقدر استطاعت میانی برهبن پیشکش می نماید دیر غالباً ماوی و محل تنزه و سرای صحرا نوردان و مهمانخانه این و آن است . بسی حوادث مختلفه در ادیره واقع شده و بسا حکایات شیرین از وقایع دیر نقل هر انجمن گردیده ، شعرا و باده نوشان در عشق مهوشان و وصف دختر رزبی اشعار نمکین سروده اند از قدیم چنین بود که بعضی از مسلمین بعضی تمتع بجمال لاله رویان و برای نوشیدن می کل گون باما کن نصاری که غالباً ضامن آزادیست پناه می بردند و در این عصر طبقات مختلفه برای گذراندن فصل تابستان باغاب ادیره می روند . بعضی از رهبان از خوردن گوشت می پرهیزند و جمعی در اکل لحوم مجاز می باشند . روحانیون دیر سمعان اجازه تناول گوشت را دارند و این یکی از مزایای آن دیر است که پذیرائی واردین را آسان می نماید مزیت دیگر این است که موقوفات دیر منحصر بمو و بعضی از باغهای مختلف است اغلب انگور آنرا اول شراب میکنند و بعد می فروشند شراب سیاه و سفید دیر سمعان نزد خواص و عوام معروف و سالیانه مقدار زیادی از آن بمالک دور و نزدیک حمل می شود . بواسطه خرمی و فراوانی سبزه و علف و خوبی آب و هوا شیر و کره آن دیر هم مشهور است . سبب دیگری هم برای ازدحام مردم در آن سامان هست و آن عبارت از اعتقاد نسوان ملل مختلفه بکرامات دیر است و اغلب زنان مسلمان

بخاك و سبزه آن تبرك می جویند زنی که آستن نمی شود ، دختری که آرزوی شوهر دارد ، آستنی که مهل دارد حمل وی پسر باشد ، عاشق و معشوق و بالاخص تمام مطالب زنها از توبت امیر شهید تقاضا میشود . این عقیده مربوط باختلاف ادیان نمی باشد زیرا نسوان مسلمان برای این موهوم ادله و براهین دارند و عقیده آنها مربوط بآئین نیست ! بواسطه هجوم جنس لطیف بدان دیر اغایر رجال هم بالطبع یا برای اختلاس نظر از جمال مهر و یان بدیر سماع مسافرت می کنند ، اجتماع مردم در آن محل باندازه می شود که می توان گفت يك ربع اهالی شهر های بزرگ مانند بیروت و دمشق در آنجا جمع می شوند . قسم اعظم مسافرین باخیمه و اسباب سفر و وسایل آسایش می روند و جمعی هم همان رهبان می شوند اقامت دسته های مختلف بیشتر از يك هفته نمی کشد ولی اشخاصی که تمتع از جمال طبیعت را مقصود خود می دانند تمام فصل تابستان را می مانند زنها فقط در ایام عید مسیح یا روزی که با روز قتل امیر سماع تصادف می کنند بدانجا رهسپار میشوند . در آن هنگام که مردم ازدحام می کنند بعضی از حوادث و جنایات واقع می شود خصوصاً وقایع ناموسی لهذا حکومت برای حفظ انتظام عدو بایس می گمارد ولی در غیر آن ایام حفظ نظم و امن بمعهد کشیش دیر است

برای پناه

- ۲ -

هنگامیکه آسمان در کنج خاك را باز می نماید و قرض خود را از زمین باز میستاند ، در زمین باران و کهر برف را بیا قوت لاله و زمرد سبزه تبدیل می کند و برون می آورد . کل و سنبل کوه و هامون را مزین و فضا را معطر می سازد در آن حین ریاحین بشر از درون شهر خارج می شوند گل های نبات با لاله های نبات مختلط می گردند . در همان فصل گلرخی از میان زنان معقود و نهان گردید ، دختر که کور گمنام و حقیر نبود پدری یکی از بزرگان آن مملکت بشمار می رفت و از تمول و شهرت قسمتی بسزا داشت روزی چند بگذشت که سواران قوم بهرجا و هر مکان رفته و پس از تجسس نام و نشان وی را نیافتند . شکی نبود که آن دوشیزه اسیر عشق شده و خود بیای خویش دنبال معشوق رفته بود ولی هیچ کس از شخص فریبده و اسم و راه و رسم او اطلاع نداشت .

شبى كه ماه آن بحد تمام رسیده بود پاسى از آن بگذشت كه در دیر را
 نواختند دربان باشتاب در را باز نمود ، دخترى دید كه رشك ماه بود باترس و
 اضطراب پرسید : رئیس دیر کیست ؟ پاسخ شنید : كشتن بوخناست . باز سؤال كرد
 ایا می توان او را دید ؟ جواب داد : آرى - در آن هنگام رئیس از غرقه خارج
 شد و فر باد زد : اى مهمان گرامى کیستى ؟ مسافرى ؟ در ماند ؟ - سته و افسرده -
 بیا بنام مسیح كه ما خادم حضرت ایشان هستیم . دختر گت : بیچاره و جویای
 پناهم . این بگفت و داخل شد . تشویش وی بحدى بود كه با نوازش كشیش بیایان
 نهمی رسید . همینكه نشست رئیس دیر برای احضار خادم دستى بر دست زده و را
 دخترى كه خدمت ان پدر روحانى را مایه افتخار مى دانست حاضر شد ، كشیش
 امر داد . طعامى آماده كند ، دقیقه بش نگذشت كه طبقى مملو از عدل و كره و
 تخم مرغ و زیتون و گوشت خوك پیش آن نازه مهمان نهاد ولی دختر ك غریب
 از تناول غذای امتناع كرد كشیش بدین نكته متوجه شد كه شاید ان لبت شیون
 مسلمان باشد و بواسطه بودن گوشت خوك از خوراك خود دازى می نماید : با
 نهایت ملاحظت آغاز كرد كه : این خانه حضرت مسیح است و ما از تمام واردین
 باختلاف ادیان پذیرائى می نمایم گمان می كنم كه شما متدین بدین اسلام هستید
 اگر از گوشت خوك پرهیز می كنید نباید از سایر اطعمه امتناع ورزید ، اینها
 از نعم مسیح است كه مایه شفا و عافیت است ، اینجا پناهگاه و مأمن و ماحا تمام
 تیره بختان است . آسوده خاطر و روشن روان باشید كه جز انسانیت و رافت
 از ما نخواهید دید . این خواهر شما (اشاره بخادمه) بنام حضرت مریم بخدمت
 شما ممتخر خواهد برد . دختر قدسى بشكفته و گرت : من اینجا را مأمن می
 دانم كه در این وقت پناه آورده ام ولی پرسشى دارم آیا شما قادر بر حمایت
 من هستید ؟ انگاه چه سلاح و چه قوه در قبال متجاوزین خواهید داشت ؟ عدو
 سكه دیر چه و نوع حربه شما چیست ؟ كشیش دست برین سفید خود برد و با
 تبسم مقرون بمناات جواب داد : ما بسیار قوى هستیم ، چندین نوع سلاح مهم
 كار گر داریم كه هیچ كس تاب مقاومت ما را نخواهد داشت ما صیانت و حراست
 شمارا بر عهده می گیریم هرچ واهمه نداشته باشید . باز هم آن گل پرمردم شكفته
 و ترو تازه گردیده با ناز از آن مرد متقى پرسید : كه آیا ممكن است من قوه و
 استعداد و سلاح دیر را تماشا كنم تا قالب من بیشتر مطمئن گردد ؟ -

رئیس روحانی قهقهه باندی زد و دست بگریبان خود برد و قطعاً پولاد کوچکی که صلیب باشد و بایند ابریشمین که بگردن او آویزان بود کشید و با پای خود را پیوست و با نگاه پر از خشم فریاد زد: این است نوب و قوه و عده و سلاح ما هر دشمنی که پیش میاید با محبت و انسانیت با او میستزیم، روح هر شیرازی را با تسایم خود و با بند و عاطفه میکشیم، ما پیرو مسیح هستیم بهتر از این ماه و استعداد نداریم. همان سبب اضطراب و عات پناهندگی خود را در صورت اقتضا بگوئید: دخترک کم کشته گفت: مجملای می گویم: من عقیده دختر رضوان منوف باخا، فریب شیطان بشر خورده بنا بر تئانی قرار گزاشتم هنگام مسافرت باطراف دیر سمعان از خانواده خود جدا و باو ملحق شوم، همین کار را کردم و بعد از اینکه دنبال او رفتم حال دیگری برای من عارض شد و از کرده خود پشیمان شدم خصوصاً با حصول یقین از سوء نیت او تا کزیر بدین دیر پناه آوردم اکنون برسم از پدر و برادر و افراد خانواده است که ما با بدین جرمم بکشند. کشیش گفت: آیا با من عهد می کنی که اگر خدا تو را از شر آنها نجات داد خود را برای مسیح نذر کنی و در صف راهبات این دیر داخل شوی؟ عقیده جواب داد: آری، ولی با حفظ عقیده اسلامی خود، کشیش گفت: این را هم قبول میکنم ولی اگر نور حق را ببینی دین عیسی را تئانی خواهی کرد؟ پاسخ آورد: بهتر این است که هم مسلمان باشم و هم عیسوی. یوحنا گفت: آرام آرام باش که در پناه مسیح هستی.

لحظه نانی با کمی عمل و کره تناول کرد و شب را بصبح رسانید.

نغمه نافوس

- ۴ -

زآغ سیاه شب بسی غنود ناخسته شد، تکانی بخود داد که ناگاه تخم سپید باعداد از چنگ وی افتاد و شکست زرد آفتاب پدید آمد و سراسر کیتی روشن گردید. آن جوجه بی پروبال که شب را در آغوش خواهران مسیح بصبح رسانید سر از بالین برداشت و نگهی بعالم افکند و دست بقلب فسرده خزیش برد که آیا بجای خود باقیست یا سینه را بدرد گرفته و بانفس گرم بخار گشته؟ برخاست و بهدایت یکی از دختران دیر سوی چشمه آبی که صاع آن کمتر از روی

مهرشان نبود خرامید مشتی از آن آب روان بردیده زد و بآرامگاه خود روان گردید . کشیش از غرقه خویش برون آمد و پرسید : دختر من ؟ پناه مسیح را دیدی ؟ لذت امن و آسایش را از برکت مریم چشیدی ؟ شب خوش گذشت یا نه ؟ عقیده پاسخ داد : آری ولی دوجیز خواب را بر من حرام کرده بود ، یکی غم خانواده و دیگری نفقه ناقوس . قلب من طربان خود را با ترانه های ناقوس هماهنگ کرده بود . آن نعمات که در يك حين و يك حال هم روح کش و هم جان پرور است خواب را از من ربود . من چنین لحن دلکشی نشنیده بودم و گمان می کردم که ناقوس صوت مهیب ترسناکی دارد . کشیش با تبسم مقرون بتطف گفت : آری صدای ناقوس برای دلهای سنگین بسی ترسناک است و لی برای قلوب مملو از مهر و محبت مایه نوازش و تسلیت است آیا می دانی که در ترانه خود چه می گوید ؟ ناقوس چنین گوید : حقاً حقاً ، وعداً صدقاً ، یا ابن الدنيا ، مهلا مهلا ، ان الدنيا ، قد غرتکم ، واستهوتکم ، الی آخر : هر يك نفقه آن هزار معنی دارد . نه آن تنها بلکه الحان تمام کائنات دارای معانی و حقایق است که از ادراک آنها غافل می باشیم ، الحان موسیقی اختلاف آلات همه عبارت از نعمات محبت است ، اصوات طیور از سرود بلبل گرفته الی خروش خروس همه ترانه مهر است . بلکه صدای حشرات حاکی معنی دقیق است که روح بشر بدان آشناییست ، وزش نسیم و جریان آب و تکان شاخسارها اینها همه الحان مختلفه طبیعت را ترجیع می کند ، هر صوتی از اصوات خواه ترسناک باشد و خواه دلجو ، دارای معانی و حقایق است . حقیقت در کوه و دریاست زیر هر سنگی و میان هر موجی و در هر برگگی از درختها و یا هر پرتوی از شمع آفتاب است همان طور که حقیقت در روشناییست تاریکی نیز ازان خالی نیست . عالم همه باوراد و اذکار محبت مشغول است . محبت است که ما را در این دیر جای داده و محبت است که ناقوس را می نوازد .

آشنائی

- ۵ -

رئیس دیر فرمود تا گروه رهبان اعم از رجال و نسوان برای آشنائی باتازه مهمان تجمع کنند سپس خود ایستاد و گفت : برادران من ، امروز برعهده شما یکی افزوده شده ، آهوی رمیده ، جوجه بال شکسته ، پیچاره وی پناهی

بنام مريم بدن سرای آمده ، ازما حمايت می‌خواهد ، قوه واستعداد وسلاح مارا تحقیق می‌کند آیا می‌توانید اورا ازشر بدخواهان حفظ کنید ؟ آیاغیر ازانسانیت و تسلیم سلاحی دارید ؟ من این دختر را بدخواهری خویش می‌پذیرم شما هم او را خواهر بدخوانید ، یگان یگان با وی آشنا بشوید ، مناقب مسیح و مريم را باو تلقین کنید ، ازاقانیم سه‌گانه برای توفیق وی مدد بدخواهید . مرهمی بردل ریش وی بگذارید ، مبدا بواسطه غربت دلتنگ شود که حضرت مريم از شما مکرر خواهد شد . بعداز آن کلمه چند در وعظ بیان کرد که : اگر کسی بشمادشنام دهد در جواب او غیر از دعای خیر چه می‌گوئید ؟ برای قتل رذیلت جز نشر فضیلت چاره نیست ناسزاگویی را تربیت روح و طاب منفرت بایستی نه مقابله بفحش و نفرین . زیرا بدرا نباید بید دفع کرد اگر کسی مرتکب گناهی شود غیر از بخشش و عفو چه می‌کنید ؟ يك بار گناهکاررا ببخشید در دفعه دوم چه معامله با او می‌نمائید ؟ باز هم عفو کنید ، در مرتبه سیم چه رویه در نظر می‌گیرد ؟ باز هم اغماض ، برای دفعه هزارم نیز گذشت است و بیاز تا آخر روزگار . پلیدرا باید با محبت پاک نمود ، عقوبت سیه کاران تہذیب است ودفاع از تجاوز زبردستان تسلیم است ، اگر کسی دست برافرازدوبر سر شما بکوبد چون مقابله بمثل می‌کنید باز می‌زند پس دو ضربت و بیشتر عوض يك ضربت بشما می‌رسد ، هرچه هم شما بزیند از درد جسمی شما کاسته نمی‌شود و اگر تاثیر روحی داشته باشد و تشفی از ضرب دشمن حاصل می‌شود پس باید فقط بروحیات توجه کرد و دید که آیا اگر در قبال ضرب او شما تسلیم بشوید و ملاطفت نمائید شرمسار خواهد شد یا نه ؟ همان خجالت بهترین انتقام است ، باید با محبت اخلاق روح شریر را بزیند تربیت و تہذیب بایستی نه چوب و شمشیر . اگر کسی يك سیلی رخ راست شما بزند رخ چپ را باو حواله‌دهید . چه شود اگر مهر و عاطفه جای قوه و سلاح را بگیرد ؟ هان ای رهبان دیر اسلحه خود را برای حفظ و حر است این پناهنده آماده کنید تا بدخواه را با محبت دفع کنیم .

پس از آن عقيله باهریک از رهبان آشنا وبر احوال آنان آگاه گردید دختران دیر چون هاله بدان‌ماه احاطه نموده ازهربابی سخن می‌گفتند که ازوحشت غربت واضطراب‌وی بکاهند نخست دوشیزه زیباتر ازهمگنان خود پیش‌رفت‌ودست

بست مهمان گذاشت و گفت: خواهران! پیش از همه امر پسر روحانی خود را اطاعت می‌کنیم بخدمت تو پیش از دیگران کمر می‌بندم ما گیاه يك چمن هستیم عقیده مصاحبت وی را غنیمت شمرد و خود را از میان جمع کشید، دو باز جدید در کنار آب جاری زیر درخت مرزوف (ارز) نشستند و بحث آغاز نمودند، آن یث از این پرسید نام تو چیست واسم همدیگر را شناختند آن يك عقیده و آن دیگر مازی - اولی از دومی سؤال کرد: علت پناهندگی شما چیست؟ آیا چو من فریب دیو بشر خورده؟ اسیر عشق شده؟ از خانواده و پدر و مادر مهربان گریخته؟ تو با این جمال چرا بایستی از نعم طبیعت و از حیات اجتماعی محروم شوی؟ مازی تبسمی شکر بار کرد و لبهای یاقوتی خود را جنبانید و گفت: من چون تو پناهنده نیستم باختیار بدین جا آمده‌ام مادر مرا برای مسیح نذر کرده بود و من از این قسمت خوشنود هستم چه نعمتی از این بیشتر و بهتر است حیات همین و آنچه را زندگانی من پندارید و هم و خیال است، آسایش و سعادت این است و بس.

زندگانی چیست؟ محنت و ستم و درد است. آرامش و تمتع بجمال طبیعت و تنفس نسیم خوش آیند و نوشیدن آب صاف و گردش در محیط آزاد و ربودن پرتو آفتاب و داخل کردن نور حقیقی و مجازی در قالب و اعمان نفس، مشاهده آسمان و مطالعه زئسارگان و آگاهی بر حکمت نردان، شب را با سایش و سعادت میگذرانیم و روز را با مسرت و ابتهاج بسر می‌بریم. چون ناقوس شروع کند، گویی قافله ما با صدای جرس از این دنیا بدنیای دیگری سیر می‌کند و مارا عالم پراز محبت و بهجت می‌برد. عقیده گفت: آری من هم شبی در این دیر گذراندم و آرامش و سکوت را دریافتم چه لذتی پیش از این که انسان از قال و قیل این وان آسوده باشد، فارغ از محنت و غال از کثاکثی روزگار دلی آبالذت منحصر باین خیالات است یا جسم نیز وظایف دیگری دارد، طبیعت بما دست و پا و چشم و بیا و زبان گریا و اعضاء دیگر بخشیده که هر يك را وظیفه باید و اگر گرسنه اختیار کنیم و اعضاء خود را از تمتع نعم و لذات محروم سازیم ظلم بخود و بیگانه و بطبیعت می‌کنیم، نظام عالم بواسطه ازوا و عزات مختل خواهد شد از همه چیز بهتر این است که با اعتدال زیست نماییم نه شهوات خود را آزاد کنیم و نه احساسات و حواس را بکشیم، بهمان اندازه که باید بروج متوجه

شوم بجسم نیز با یتستی اهتمام کنیم و کونه در عداد بهائم خواهیم بود، چه؟
 آنکه محرومین از لذات مانند حیوانات می باشند و آنایکه غیر از خاموش کردن
 آتش شهوت کاری ندارند نظیر جانورانند. ماری از این سخن مانند پرندۀ باران
 خورده مرتعش و منتعش گردید و گفت: آری خواهر! من نیز اعتراف می کنم
 ولی چاره چیست؟ مادرم مرا برای دیر نذر کرده و او زندهام در کور نهفته
 است ولی از این خرسند هستم که کنیز مریم محسوب می شوم من تاکنون مانند
 حدیث شما سخنی نشنیده بودم که رهبانیت را مذمت کند ولی این را در خود احساس
 می کردم که اجتماع و حیات و وظایف دیگری دارد

شعور من استعداد طبیعی مرا برمی انگیزد ولی چه کنم تقالید مذهبیۀ مرا
 بدین عقاید مقید کرده است. آيا شما غیر از دین مسیح عقیده دارید؟ عقیده:
 آری: من محمدی هستم و در عین حال عقیده بمبادی عیسی دارم. ماری: من پس
 از این مابند شما خواهیم بود. هم مسیحی و هم مسلمان

راهزن دلیر!

- ۶ -

میل دارید تاثیر افلاس رئیس دیر را مشاهده کنید؟ ماری این کلمه را
 بعقبه گفت و هر دو کلبه وار خرامیدند و بر در غرقه ایستادند، مردی قوی جسم
 و بلند قامت از درون مسکن برون آمد و تحیت روحانی بران دو دختر فرستاد و
 ایستاد: ماری گفت: محض ارشاد این مهمان که غافل از مناجات مسیح است
 داستان خود را بیان کنید. مرد اجابت نمود و چنین آغاز کرد: من فارس نام
 دارم که اکنون با لقب برادره فتخر می باشم. از شنیدن اسم من لرزه بتن سالخورده
 و خردسال می افتاد زیرا من دزد و جسور و سرکردۀ راهزنان ساجشور بودم،
 در این کوه و دره و دشت بسی قافله زدم و سربریدم، لشکر هفتم عثمانی بفرماندهی
 فریدپاشا مامور سرکوبی من شد و ستیزه آمد و موفقی نگردید، ولی این کشیش
 پیر (از دیر با انگشت اشاره نمود) مرا نخجیر کرد. شبی که با سپاه دولت
 نبرد کرده و خسته و افسرده بودیم ناگهان بر تن بگریز داده بدین دیر پناه آوردیم،
 قلعه محکم دیر را سنگر خود قرار داده اردوی عثمانی را دفع نمودیم پس از
 فراغت از جنگ و ستیز کشته های خود را در قبرستان دیر در خاک نهفتیم و آرا

گرفتیم، آنچه در این مکان از اطعمه و ذخائر بود خوردیم و بینما بردیم بطوریکه رهبان را از قوت محروم نمودیم، رئیس دیر نزد من که قائد دزدان بودم آمد و با نهایت فروتنی بنشست و گفت: شما که خود مسیحی هستید می دانید که ما بندگان عیسی با کسی دشمنی و خصومت نداریم مارا در نظر دولت مسلمان مقلی و خونخوار و با دزد همدست و همدستان معرفی کردید، قوت مارا ربودید و نیست نمودید اکنون شمارا بسه (اقنوم) سوگند می دهم که از اینجا بروید و مارا بیش از این دچار بدبختی و هلاک ننمائید، من جواب دادم: شما که مدعی مهمان نوازی هستید و بنام مسیح از همه پذیرائی می کنید، چه شده است که مهمانان خود را بیرون می کنید؟ گفت: «ما مستعد ضیافت پیکارگان و مستمندان هستیم نه دزدان!» من از این سخن خشن خشمگین شده گفتم: ما دزد مال هستیم و شما دزد جان و ناموس، شما گروهی تن پرور و بیکار و خوشگذران، وسایل آسایش خود را از رنج مردم تهیه می نمائید، تن بزرگمت نمی دهید مفت میخورید و عوام را تسخیر می کنید، نام مسیح و مریم را وسیله ارتزاق خود قرار می دهید سلاح ما دزدان همان آلات است که ظاهر و باطن آنها یکسان است ولی حربه شما فریب و زرق است این سلاح باطنی همیشه نهان است با تظاهر بقدس و قنوی روح خلق را می کشید، همه را بترك زندگانی اجتماعی دعوت می نمائید مال و جان و عرض مردم را اسیر خود می کنید، آنچه خوراك خوب و جای نرم است نصیب شما می باشد، ما همواره در کوه و دره و بیابان زیست می کنیم، جان خود را بمعرض خطر می اندازیم، می زنیم و می کشیم و کشته می شویم، خواب و آسایش بر ما حرام است سنك بالش ما و تفنگ یار و هم خوابه ماست: کشیش گفت: آری، لشکر شیطان را همین صفات باید، شما را دیو مسخر کرده و بدین رنج گرفتار نموده است» من گفتم: شیطان را شما بوجود آورده اید، اگر او نمی بود زندگانی رهبان تامین نمی شد، آفرین بر شیطان بایستی که نانی برای روحانیون پخته است. شما که مدعی پیروی عیسی هستید و از بذل همه چیز دریغ ندارید آیا اگر بگویم این رداء ابریشمین مشکین را بمن بخشید می دهید یا نه؟ سپس دست برداء او بردم و از تنش بیرون آوردم، او تسلیم شد و بعد برخاست و قباء خود را کند و میچید و نزد من گذاشت و گفت: اگر کسی از ما رداء را بخواهد بگیرد قباء را برضا و تسلیم می بخشیم، گفتم: آری، با همین

نظارات جمعی را مسخر و مطیع می کنید، شما می گوئید: اگر کسی بر رخ راست شما لطمه بزند رخ چپ را هم در معرض سیلی بگذارید، هان آماده باش که من میخواهم ضربتی بشما بزنم، این بگفتم و بر خاستم و قوای خود را جمع کرده لطمه سختی بروی آن پیر ضعیف نواختم، او بر زمین افتاد و بالرز و ضعف دوباره بر خاست و نزدیک آمده گفت، طرف دیگر مانده است که هنوز متنبه نشده است، من نیز با همان قوه يك سیلی دیگر بر رخساره وی زدم، باز هم بر زمین افتاد و لبهارا جنبانید من گمان کردم لب بدشنام بال کرده نزدیکش رفتم و میخواستم حربه خود را بدهان او فرو ببرم که ناگاه این کلمه بگوشتم رسید: خداوند من از حق خود گذشتم، تو نیز کناهش را ببخشن و او را هدایت کن، از شنیدن این جمله لرزیدم و دنیا بچشمم تاریک شد، گوئی خدا دعای او را مستجاب کرد و مرا از وادی ضلالت نجات داد فوراً بر دست ویای او افتاده پوزش خواستم، بانهایت تلافی گفتم: نه فرزند! تو گناهی نکردی، من در عالم غیب مستحق همین تنبیه بودم که بدست تو بمن رسید، با کی از این نداشته باشی خدا گناه همرا می بخشد، هان بیا و از این عالم زشت بدرآی تاجهان دیگری را ببینی، من فی الفور اسلحه را از خود افکندم و دست توبه بکشیش دادم، همراه او بمعبد رفته نماز توبه و انابه را بجا آوردم و از همان روز در عداد رهبان بشمار آمدم، اینک از این زندگانی و آرامش و سعادت که ببرکت مسیح حاصل شده خشنود می باشم و لقب برادر را حائز گردیدم. عقیده گفتم: بهتر این نبود که همان قوه را که داشتمی بر قرار می گذاشتی و قضیت را با قدرت تایید و ردایت را مخدول می نمودی؟ قدرت که بافضیلت توأم می شود، منافع بسیاری می بخشد که یکی از آنها دفاع از هجوم ظلم و تجاوز عدوان است، اینک قادر بر دفع هیچ چیز نمی باشی. ضعف خود منقصت و بد بختیست، قوه ظالمه نیز مایه کینه و شر و ویرانیست، اعتدال در همه چیز مطلوب است با قدرت اخلاق باید و با نجات غلبه و تسلط بایستی. بهتر از این مبادی که دارید عقاید ماکروه مسلمان است زیرا هادی مازندگانی را بهتر تشخیص داده حیات اجتماعی را تامین کرده جمع مابین دین و دنیا نموده است. فارس پرسید مگر شما مسلمان هستید؟ عقیده پاسخ داد: من هم مسیحی هستم هم مسلمان، فارس گفت: پس من نیز هم عیسوی هستم هم محمدی.

گیتی زشت است

- ۷ -

دو یار شیرین کنار از آن غرقه بمسکن دیگری رفتند، جوانکی بیست ساله درون آن مکان دیدند، تو گفتمی دوشیزه ماهر و بود که رخت پسر در برداشت، گنجی بود که در کنج عزلت نهفته، موی زرین و چشم فیروزگون و لبان یاقوتی و دندان لؤلؤی داشت یکبارذ گوهر گران بها بود نماری درود مذهبی براو فرستاد و گفت قصه خود را برای خواهر ما بگو تا بر کرامات دین ما آسماء کزدد پسر گفت: مرا بولس نام باشد یکسال پیش کمابیش مادر مهربان من حیات را وداع کرد عالم بنظرم تنگ و تاریک آمد قصر و جاه و جلال خویش را باهل دنیا وا گذاشته انسانی برداشته بدین دیر آمدم هیچ مایه تسلی بعد از فوت مادر نیافتم مگر در این دیر که در بهشت از آن مفتوح می شود، شب و روز عبادت می کنم و برای مادر خویش غفران می خواهم و امیدوارم که پس از مرگ او را باز بینم و بحیات جاودانی تمتع کنم لذات و شهوات و مناظر خوب گیتی بر دیگر کسان ارزانی باد که ما لذت دیگری از این عزت داریم، روح آسوده و تن سالم داریم، تا می نگریم مایه ابتهاج و مسرت و نشاط را در کوه و دره و زمین و آسمان و آب روان می بینیم. تا گوش می دهیم ترانه ناقوس و الحان بابل و نغمه طيور را می شنویم مائیم. گروه روشن روان و مائیم بندگان مسیح. عقیده گفت: زهی عبادت! این را که تو طاعت می پنداری جز معصیت چیز دیگری نیست. بلذات دنیا تمتع بایدت کرد و گرنه بجزوانی و جمال خود ظام می کنی و بجامعه هم ستم می نمائی بهتر این است که ما بین این و آن جمع کنی قسمت جسم را باندازد روح بدهی و راحتی هر دو را در نظر بگیری، اگر بنا شود که تمام مردم دیرگزین و گوشه نشین باشند نظام عالم مختل می شود عالمی که بنظر تو زشت می آید بدیده دیگران پسندیده و نیک است فوت مادر تاثر آواراست ولی نه باین اندازه که انسان از تمام نعم طبیعت محروم شود رسم روزگار این است که یکی برود و دیگری بجای او آید و اگر موت و فنا نمی بود عالم دچار فتنه و فساد می گردید، کودکی و جوانی و پیری و بعد از آن مرگ است، همان تا زمان عنفوان نگذاشته بلذات تمتع کن و گرنه خالک خواهی شد. خوب است

که از هر دینی يك عقیده انتخاب و موافق اصول حیات زیست نمائی من اخلاق و مروت را از آئین شما برگزیده‌ام اگرچه مکارم اخلاق در مذهب ما جداکمل دستور داده شده است . بولس پرسید : مذهب شما چیست ؟ عقیده جواب داد اسلام است . بولس گفت : اگر دین هردو جهان را ناهین کند بهتر و بعقل نزدیکتر است پس من از این ساعت هم مسیحی خواهم بود و هم مسلمان

آتش زیر خاکستر است

- ۸ -

عقیله از آنجا سوی چشمه آبی که اهل دیر و سایرین آنرا در عداد مقدسات می شمردند خرامید و ماری دنبال وی ، همینکه رسیدند کف نازنین خود را بآب برده جرعه نوشید و بر تنه درخت کهن سال (ارز) تکیه داد و در لجه فکر فرو رفت با خود گفتی من کیم چیم ؟ کجا بودم ؟ در اینجا چه می کنم ؟ چرا خود را از خانواده خویش جدا نمودم ؟ با این هوش و فضلی که دارم چگونه فریفته يك وحشی انسان ماندم ؟ چکنم ؟ آنچه در پس پرده قضا نهفته بود آشکار گردید و مرا دچار نمود . پس از اندیشه و خیال در سبب رهبانیت آن جوان تفکر کرد که چگونه این قبیل اشخاص شهوات و احساسات خود را معدوم می کنند و از مواهب طبیعت محروم می شوند ، در همان فکر بود که يك حس غریبی در باطن وی پدید آمد و آن حس همان جوان بود . شراره عشق زیر خاکستر نهفته بود و با ماده مستعدۀ تصادف کرد چه زود مشتعل گردید گویی قوه جاذبیت مابین هردو کارگر و ازدل یکدیگر با خبر گردیدند بهمان اندازه که عقیله حرارت مهر را در قالب خویش احساس نمود بولس هم آثار محبت را در دل خود یافت . عقیله بتحقیق احوال آن جوان شروع کرد : و در ضمن از رهبانیت و حرمان او از حق جوانی افسوس می خورد . ماری از کنجکاوای او عشق را احساس نمود و چون سخن آن دوبار در اطراف آن شوخ دلدار از حد تجاوز کرده بود عقیله برای جلوگیری از بدگمانی رفیقه خود حدیث را کوتاه کرد و بوصف طبیعت پرداخت . اشعه زرین آفتاب از خلل و فرج درختهای زمردین نمایان و بر صحن آب چون سیم گداخته منعکس شده بود ، گفتمی از یاره های روشنائی دینار بر سر عروسان باغ نثار گشته یا میخ های

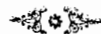
طلائی بصدقه تقرر آب کوبیده شده آنرا نگاهداشته مبادا از شدت صفا بخار گردد و فضای غیر محدود صعود کند . نسیم هم جنبشی بلاله ها می داد که چون دلباختگان بر یکدیگر متمایل می شدند و معانقه می نمودند . آسمان صاف و هوا معتدل و فصل روح بخش بود اینها همه شدت عشق و غلیان محبت کمک مینمود یکساعت کمابیش از ملاقات آن دو عاشق گذشت که کوئی روزگاری گذشته بود که مهر یکدیگر را در دل پرورانیده بودند ، باورث نمی آید که عشق زمان و مدت وقاعده ندارد ؟ يك نظر در يك لحظه عمری را رهین محبت می نماید کار آتش این است که چون بهیزم خشک رسد فوراً مشتعل می گردد ولی در چوب تر چندان کارگر نمی باشد ، عشق و جوانی همانا صحبت آتش و هیزم خشک است بیر پزمرده و افسرده از این تاثیر آگاه نیست نظری باید و استعداد و گرنه معنی عشق را نمی دانی که چگونه در طرفه العین وجود انسان را فرا می گیرد در اعماق قلب فرو می رود ، همچو قوه برق سرپای وجود را مسخر می نماید ، تراخی و توانی در عشق نیست همان يك نگاه و همان قوه تاثیر . عقیده یقین دانست که خود را برخی يك نظر کرده و کاملاً مسخر محبت آن جوان گردیده ولی بین این و آن تناسبی غیر از مهر نبود . او نیز از رقیب خویش که ماری باشد غافل بود که او هم دلباخته بولس بود

درویش علی

- ۹ -

ظاهر شد و عصر شد و دنبال آن شب پدید گردید و صبحی چند دمید و عتیله در دیر مانند یکی از سکنه آن رخت افکنده و تسلیم محبت مسیح یا اسیر عشق بند مسیح بود ، از هرسو خواهر باو خطاب می شد مگر از طرف رئیس دیر که دتترك عزيز من باو گفته می شد ، یکی دیگر از رهبان کلمه خواهر را بزبان نمی آورد و ابولس بود . چرا ؟ برای اینکه او را نفیس خود میدانست و این احساس دارای معانی بسیاری بود که در آینده مفهوم خواهد شد . روزی شخصی غریب با يك شکل مهیب ، کلاه و رداء و تبر و کبشکول داشت ، هوهو گویان و عربده کنان بادهان بر کف و موی پریشان وارد دیر گردید ، رهبان يك منظر عادی دیدند مثل اینکه منتظر او بودند رئیس دیر از جای خود برخاست

و پیش آن درویش رفت و تحیت گفت ، لبخندی مملو از مهر و عاطفه بدان
مهمان نشان داد و مرحبا را تکرار کرد ، عقیده از آن منظر بهت آور بشگفت
آمد و گمان کرد که او نیز یکی از بزرگان روحانیون مسیح می باشد . درویش
بنشست و دست بر شانه کشیش گذاشت و گفت : گویا زودتر از ميعاد معتاد آمده
باشم ؟ یوحنا جواب داد ، آری ولی هر چه زودتر بهتر است سپس ، دختر دختر
فریادزد ، عقیده را نزد خود خواند و گفت : بهترین مایه تسلی شما را بدست آوردم
درویش علی ایرانی و همکیش شماست گرچه او نیز مسیحی مسلك می باشد .
درویش سخن کشیش را برید و گفت : دین من محبت است و بس . سراسر
گیتی وطن من است ولی بهمان اندازه که ایران را دوست من دارم اسلام را
نیز می خواهم ، ای وجود من فدای هر ذره از خاک ایران . با وجود این
مسیحی و هر جائی هستم . بمد همان حالت ورود را نشان داد و هوهو گفت و
این بیت را بزبان آورد : که معتکف دیرم و که ساکن مسجد - یعنی که ترا
می طلبم خانه بخانه . عقیده آن دو شخص را بحال خود گذاشت و نزد ماری
خرامید ، برسید : خواهر ، این انسان مهیب کیست ؟ چهست ؟ چه می گوید ؟
ماری پاسخ آورد : از آن روزیکه من بدین جا آمدم این مرد عجیب را بهمین
حال دیده ام ، درویش علی فارسی نژاد و مقیم بیروت است ، پیشه او نیز
کتابفروشیست ، بزعم خود سالی چند روزی دیوانه میشود جنون او این است
که می بینی ، در اواخر فصل بهار ترك کسب و کار می کند و در این شبرقرار
می گیرد ، هنگام نواختن ناقوس بی موقع اذان می گوید و با رهبان مانند یکی
از آنها عبادت می کند و در وقت نماز مثل مسلمین نماز بجا می آورد و با
اینکه باده نوشی در دین شما حرام است او شراب را مانند آب می نوشد و
گوشت خوک را هم می خورد و در عین حال خود را مسلمان و پرهیزگار میداند
او در نظر رهبان مقدس و محبوب است و از طرف رئیس دیر همیشه مورد
احترام و اکرام می باشد . مسلمین هم او را خوب می شناسند و برای او کراماتی
قائل هستند ،



اذان

- ۱۰ -

خفتگان وادی ضلال ، حال سالکان بیدار را کیجا می دانند ؟ عقیقه که شب را تاسحر زنده داشته بود هنگامی غنود که اصوات مختلفه از دیر برخاست و خواب را از چشم وی ربود ، ناقوس مترنم و درویش مست آوازۀ خویش بود آن یکی فضا را بترانه دلکش برقص آورده و آن دیگر دیوار دیر را بصدای الله اکبر بارزه افکنده ، صومعه و اذان ؟ ناقوس و تکبیر ؟ این یکی از عجایب روزگار است گرچه در شهرها مانند این صداها بسیار است ولی در مرکز روحانیت ، در یک حین و یک حال دو صوت مختلف متضاد در ظاهر و متفق در باطن شنیده نمیشد . فجر دهید و گریبان سحر تادامان چاک گردید روشنائی صبح بنورماه آمیخته نقطه ستارگان را از لوح لزرق آسمان محو نمود ، خروس دیر نیز صدای خود را بلند کرد ، مابین این و آن نعرۀ آب روان در اعماق روح پروردگان ناز داخل میشد ، نسیم نیز شاخسار ها را کمی جنبانیده ، برگللهای تازه شکفته وزیده بوی جانپرو را بیاچین را بمشام اهل دیر می رسانید ، عقیقه چشم کشود و عالی بی پراز نور و نشاط دید ، در آن هنگام از فراق پدر و مادر و سایر خویشان دلتنگ شده میخواست آتش افسوس را بآب دیده فرو نشانند که ناگاه خیال دیگری بر اندیشه وی غالب آمد و آن فکر محبوب جدید او بولس بود ، وقت خوش و فصل خرم و ترانه دلکش و اذان درویش و نسیم روح بخش و طاوع صبح این همه حس عشق را بر انگیخت ، نخست چون نور بامداد ملایم بود سپس اندک اندک مانند اشعه آفتاب بر حدت و شدت خود افزود ، صبح دمید و همه از آرامگاه خود برخاستند مگر آن دختر دلپاخته که لختی در جای خویش درنگ نمود . ماری باهمان مهر دلجو و تبسم انگبین بار بر بالش آن یار پدیدار گشت و بنشست و گفت : امروز برخلاف ایام گذشته هنوز در رختخواب خفته ؟ ترا چه باشد که نشاط را از دست داده ؟ برخیز و جمال طبیعت و صفای آسمان و منظرة گل را تماشا کنیم ، گرد اندوه را بانسیم صبح از لوح دل بردائیم ، این بگفت و دست دوست خود را گرفت و کبک وار خرامیدند .

میان دو آتش

- ۱۱ -

سر محبت و رمز عشق در دل هر ذره از اجزاء دیر نهفته در و دیوار و زمین و درخت و جویبار پر از مهر حقیقی و مجازیس ، رئیس دیرهمی گوید :
 محبت ، محبت ! هاتف غیب فریاد میزند که محبت بر حسب استعداد قلوب باستی
 هر یکی از مردم انرا بیک نحو تلقی می کنند ، آن سالخوردۀ که پائی در گور
 نهاده پای دیگر در بستر و بجز گذراندن دقائق عمر و انتظار مرگ ، معنی دیگر برای
 محبت نمی داند ، آن جوانی که مست بادۀ نشاط است محبت را پیوند دوقلاب
 عاشق و معشوق چیز دیگری نمی خواند ، و کشیش هر چه می خواهد تعبیر و تفسیر
 کند ، رمز مهر با حرکات لب نازک یا قوتی یار کشف می شود نه بایان خشن رئیس
 دین . عشق در هر موجودی از کائنات بدید است خواه حیوان باشد و خواه نبات ،
 هر غنچه که می بینی راز عشق را در دل می پروراند ، هر گلی که مشاهده میکنی
 بر رمز محبت دهان می گشاید هر نغمه که از آب روان می شنوی فریاد عشق را
 بلند می نماید هر پرتوی از اشعه آفتاب و فروغ ماه که بنظر می آید رشته مهر
 است که تمام موجودات عالم را بهم پیوسته است پس مایه کائنات عشق است و پس .
 بولس از همان نظر اول دل خود را بدان غارتگر دلهای تسلیم نمود ، چکند
 که تعلیم رئیس روحانی تسلیم است و از مبادی اندرز را چنین تعبیر نمود که در
 قبال همه کس تسلیم بایستی ، اگر از تو رداء بخواهند قبارا نیز باید داد و اگر مهر
 بجویند دل و آنچه در آن نهفته از مهر و آئین بایستی تسلیم کنی . در قبال بولس
 عشق مازی بود و گه آن نمیکرد که دیگری بر برون کردن وی و تصرف خانه دل
 قادر باشد سر عشق بولس و ماری بر اغلب اهل دیر آشکار بود ، که از حرکات دلربائی
 آنان آگاه بودند شاید یو خنایم بر راز آن دو یار وائف بود و انرا نیز بیک نوع محبت
 و انسانیت می بداند کسی را که مبدء این است هماره بر زخم دلهای مرهم بگذارد و
 خستگان را بنوازد که چاره دارد که مابین دوقلاب مجروح که پوختگی آنرا در همان یک دیگر
 است تفرقه افتد ؟ . ماری نیز عشاق دیگری داشت آیا کسانی که در آن محیط زیست
 می کنند و ادعای مردمی می نمایند می توانند از عشق بی بهره باشند ؟ هر گز . هر چند
 که جمعی از آنان محروم از تمتع به شهوات و زنا شونی می باشند با وجود این قلب

کار خود را می کند . بولس از آن هنگامیکه نگریر از عاطفه بدان دختر فتان افکند
میان دو آتش افتاد یکی عشق نخستین ماری و دیگری محبت عقیده ، این دو حس
در یک جا که دل عاشق باشد گنجد و نبرد این دو خصم آغاز گردید اندک اندک
مهر دومی بر عشق اولی غالب آمد و قلب او را بخود اختصاص داد .

دیوانه

۱۲

در آن مکان که پناهگاه عیسویان است ابو عثمان که بزعم اهل تسنن ولی باشد
زیست می نماید . کسی را ولی گویند که به تمیذ آنان مجذوب حق است و بتعبیر
ساده مجنون می باشد . دیوانگی ابو عثمان یکی از عجایب محسوب میشود زیرا
در عین جنون عاقل و متین است ولی گاهی چنان دیوانگی او سخت میگردد که
هر چه بدستش می آید بر سر و روی مردم می گوید . بعضی از هوشمندان او را
عاقل می دانند زیرا میان دولت مسیحی و مسلمانین بین زندگانی می کند
که با اینها عیسوی و با آنان مسلمان است ، از تمتع بلذات هر چه و هر جا که باشد
پرهیز نمی کند ، در خورد و خواب و تن پروری مانند ی هم ندارد ، گاهی در
عالم جنون مانند رئیس بند و اندرز می دهد ، عبارات شیرین و امثال نمکین او
پسند خواص و عوام می باشد .

در ضمن وعظ ، در آن حالیکه مردم را بمبادت حق و تسلیم مطلق دعوت و با
بیانی عقل فریب و سخنی هوش تبلیغ می کند ناگاه جنون خود را هویدا می سازد و
میگوید : ای مردم فریب من و امثال مرا نخورید ، ما گروه روحانیون نعمت خود را
از رنج شما ابلهان تامین می کنیم ، همه چیز دروغ است ، مصلحت و معیشت ما
باعث تسخیر سفهاء می گردد ، روحانیون هر گاه کم کار و تن پرور و
پر خوار و جاه خواه می باشند ، مردم دو قسم هستند یکی با نیروی باز و زحمت
می کشد و دیگری با هوش و تدبیر نتیجه رنج آن دسته را می رباید ، از این
بهتر چیست که ریاست و آسایش در تسخیر عوام باشد

زیر دستان شما بهشت و دوزخ را برای امید و بیم آفریده اند که از ضعف
شما قوه بدست آورند و تنعم کنند شرایع و ادیان آنچه برای تهذیب اخلاق آمده
نیک است و آنچه برای تمتع شکم خواران وضع شده بد است . قوانین و نظامات عالم

نیز اگر موافق مصالح عامه و باغت آسایش خاق باشد خوب است و اگر مفاسدی داشته باشد زشت است آنچه را که وجدان انسان مقتضی میکند از همه چیز بهتر میباشد بعد در ضمن بیان خود می گوید: زینهار از فریب شیطان که امروز در جسم من جای گزین شده که مرا بدین گونه سخن زبان دراز کرده، قدر رؤساء دین را بدانید که اینها مردم مصالح و سعادت جو می باشند. اگر کشیش یوحنا بر کره و عسل و شراب من بیافزاید که او راد مرد متقی و پدر حقیقی می باشد و اگر نه که شیطان همیشه در تن او حلول کرده است. مستمعین از بیانات او گاهی خرسند میشوند و زمانی دلتنگ ولی با دیوانه چه کنند آن هم مسلمان و یکی از اولیاء خداست؟ کشیش نیز مواظب حال او می باشد، همواره بر مخصصات او از باده و طعام می افزاید روزی در صحن دیر نظر ابو عثمان دیوانه بر پری چهره افتاد جنون او کمالاً ظاهر شد آن حور سرشت عقیده بود. ابو عثمان از دور رقص زنان و دست زنان نزدیک وی بشد و غفات رهبان را غنیمت شمرد و خود را بر آن دلبر شیرین کاراغبکنده وی را تنگ دربغل کشید و همی بر رخ و لب او بوسه های گرم داد، گفتم، در نیم روز مرداد بیابان گرد تشنه لبی بچشمه آبی رسیده، داد و فغان از هر گوشه بر باشد و رهبان بر سر ابو عثمان هجوم آوردند، در میان آنها جوانکی بود که تاب تماشا ساز نیامد: سنگی برداشت و بر سر آن دیوانه نواخت، آن جوان بولس و هجرک او غیرت و عشق بود. خون از سر مجنون ریخت و دامن عقیده را آلود کرد، ازان ضربت همه هراسیاه رئیس دیر را خواندند، یوحنا بانهایت خونسردی و متانت پدید آمد و بر آن وضع غریب واقف گردید، جمعی از مسلمین که در دیر و اطراف آن بودند بحمايت دیوانه مسلمان که ولی باشد شتاب نموده، بعضی دست بدشنه بردند و برخی بسنگ. اطراف ضارب فرا گرفتند و میخواستند بطرفه العین وجود او را بپرنگاه عدم اندازند که ناگاه عقیده باخضوع و التماس پیش رفته دامن یکی از آن گروه را که آثار نجات از او هویدا بود گرفت شفاعت خود را بدو قطره سرشک بدرقه نمود و گفت: این جوان مرد بحمايت من مبادرت کرد و مرنگب جرح و ضرب گردید، اینک بنام شفاعت و جوانمردی نجات او را میخواهم. آن مرد دست بر شانه بولس نهاد یعنی این شخص در حمايت من است از آن پس کسی را جرأت تجری بر او نماند، دست دیگری هم بر سر عقیده گذاشت و گفت: خواهر! مهربان که او را حمايت نمودم، آن دست که بر سر وی افتاد گویم بمجمری خورد که آتش

سوزان آن بقلب صاحب دست سرایت نمود ، آتش بود که سرائای او را بقوة عشق بر افروخت . این هم یکی از عشاق آن دختر زیباست :

زهی اندرز !

- ۱۳ -

رئیس دیر در کنار ایستاد وریش سفید خود را با دست راست بگرفت و با دست چپ بر هبان اشاره نمود و گفت : زهی بندی که بشما داده ام ! من بصلاح و تسایم دعوت میکنم و شما خلاف آنرا مرتکب می شوید ، سر انسان را می شکنید ، خون فرزند آدم را جاری می نمائید ؟ عجب تأثیری در اندرز من پیدا شده است ! اگر نام مسیح مرا برآفت مقید نمی کرد و اگر گناه های بشر قابل عفو نمی بود دست بولس را می گرفتم و او را از دیر برون می کردم ، ما گروه سرشکسته هستیم نه سرشکن . هان ای بردران ! زینهار از آزار انسان و حیوان . از تعدی و اذیت بیرهیزید که ملک دنیا با آزار کوچکترین مخلوقات نمی ارزد ، بدرا بدتر دم مکنید ، ضارب را با تهذیب اخلاق بزیند ، سر نفس سرکش را بشکنید نه سر انسان ولو دیوانه باشد . بخل مکنید ، آرز را در دل راه مدهید ، بار کشان بیچاره را کمک کنید ، افتادگان بی بار را دستگیری نمائید ، فضیلت را به روسیله که ممکن است نشر دهید ، رذیلت را با مکارم اخلاق نابود کنید ، اگر در معبری گذر تان افتد مبادا راه را بر عابرین تنگ بسازید ، درمرکبی اگر قرار بگیرید . خواه کشتی و خواه اتومبیل و گاری باشد همانطوریکه آسایش خود را میخواهید راحتی دیگران را در نظر بگیرید ، بخیل کسیست که از توسعه جای ابناء نوع خود دریغ کند تا بتواند ایشار کنید که در متمدن داشتن همگنان کلتی برای انسان حاصل میشود ، چهره بروی واردین بگشائید ، مردم را بوظایف خود آشنا نمائید ، عواطف را همیشه بر مظاهر غلبه دهید : نیکی هیچ وقت بلا اثر نخواهد ماند برای خود یک انعام و رادع وجدانی داشته باشید ، بناموس مردم دست درازی مکنید ، هر بندی را که برای خود هموار نمی دانید برای دیگر کسان روا مدارید . دین و شرف این است که من میگویم و هوشمند کسی می باشد که از روزگار عبرت می گیرد و بجز خوبی اثری از خود نمی گذارد . وای بحال بداندیشان زشت خو

هر شب هنگام خفتن وجدان خود را محاسبه کنید، خوب و بد را مقایسه نمائید، همانطور که بر حساب درهم و دینار بیدار و هشیار هستید در حساب اخلاق خود مواظب و حریص باشید. اگر نیکی بجا آورده باشید از رفتار خود خرسند شوید و اگر زشت کردار بودید از عمل خود پشیمان و شرمسار شوید. بهترین طریق اصلاح اخلاق محاسبه نفس است، بزرگترین وسیله ترقی حقیقی تهذیب اخلاق و بردباریست و در عین تحمل نصیحت کسانی را که بشما و دیگران آسیب و آزار می‌رسانند از دست ندهید ولی با نهایت خوشروئی اندرز بگوئید و برای همه مغفرت بخواهید. اینک من برای بولس عفو طلب می‌کنم. خداوند ائداورا ببخش.

يك گل

- ۱۴ -

بامداد روان بخش دمید و خورشید کمند زرین خود را بر بساط زمردین چمن افکند تا درماندگان را از حضيض ذلت دریابد و باوج عزت برساند. قطرات شبنم مانند دانه‌های مروارید رخساره گل‌های گوناگون را زین بخشود، همینکه حرارت آفتاب بدان رسید بخار شد و در فضا منتشر گردید، عقيله بر چشم نرکس رشک برده بود که چرا تنها بدان منظره زیبا تمتع کند بدین سبب سوی گلستان خرامید، صبح بود و نسیم پوی گل را بمشام بولس رسانید مگر احساس کرده بود که یار دلجو باشد؟ از درون غره خود برون رفت و همان عطر روح پرور رهنمای او بود که ناگه دید به محبوب گل اندام افتاد، اثر عشق نه این است که عاشق جسور باشد بلکه بالعکس خیالات و اوهام فکر و اراده او را احاطه می‌کنند که بر اداء مرام خود قادر نمی‌گردد، گاهی چند پیش برد و باز به قهقری گشت، اندکی تفکر و بر اثر فکر تحیر، پس از آن تصمیم گرفت که نزد آن شوخ فتان برود و راز نهان را آشکار سازد، باز خیالات او مانع گردید، زبانش الحکن و دستش لوزان ویای او کوناه شد، باخود گفت: سرخ گلی می‌چینم و بیشکش محبوب می‌نمایم و آنرا وسیله آغاز سخن می‌سازم، دست بدرخت گل برد، چشم بر دلدار خویش دوخته بود که بجای گل دوبرگ سبز و خاری چند بدستش آمد بگمان گل آنرا تقدیم عقيله نمود، دخترک نازنین باتسم هدیه محبوب را پذیرفت و گفت:

خارت را بجای گل قبول می کنم. بولس از این اتفاق شرمسار شده و بجای عذر گفت: ببخشید، می خواستم خار بچینم و پیشکش شما کنم، عقیده خندید و گفت: آری چنین بود و من گمان می نمایم که اراده شما این بود که گل بمن بدهید و عذر شما نیز مانند عمل اشتباه بوده که باید گفت: می خواستم گل بشما بدهم نه خار! بولس از فرط خجلت سر بریز افکند، پیشانی وی همچو گل بشنم عرق زیب یافت. عقیده امر را تدارک کرد و یک گل تازه شکفته چید و بر سینه او آویخت و گفت: این یادگار شهادت شما در حمایت من و علامت محبت ما خواهد بود.

آغاز نامه نگاری

-۱۵-

بتو ای دلبر من!

دیروز که می خواستم گلی بچینم و پیشکش کنم، دست و پای من بارزید و حواس پنج گانه ام مختل گردید، نه زبانم یارای سخن داشت و نه پا قدرت پیش رفتن، جبن و ترس وجود مرا دچار آشوب و بلا نمود، امروز نیز همانند آن حال گرفتار می باشم، یک کلمه می نویسم و خط بر آن می کشم و همی نامه می نگارم و پاره می کنم، با جهد بسیار این چند سطر را می نویسم و خود بجز اعتراف می کنم که از بیان مطالب قاصر هستم، مطلب چیست؟ مرام چه چه؟ می خواهم بگویم یا بنویسم؟ خود بهتر می دانی اگر بقلم خویش رجوع کنی خواهی دید که آنچه در لوح دل من است در طی آن نگاشته شده. من از آن ساعتی که ترا دیدم، وجود خود را باختم، لهذا هنگامیکه آن دیوانه وحشی بتو حمله نمود حال دیگری برای من عارض گردید که برخلاف تعالیم و مبادی مقدسه دین بشکستن سر آن مسکین مبادرت ورزیدم، تنها خطائی که در مدت جوانیم از من سرزده است همین بود و این هم در راه تست، گمان نمی کنم که خطا باشد بلکه یک حسنه از حسنات است، زیرا من بیشتر بتعالیم دین شما متوجه شده دیدم که زندگانی محتاج باعتماد است بدین معنی که نه ضعف و مسکنت و نه قوه و قهر بلکه بین بین- در قبال هر چیزی مانند خود آن بایستی، نیکی و بدی از ضروریات حیات است بدین جهت تاب تحمل توحش آن مجنون را نیاورده سرورا شکستم رداء رهبانیت را دور خواهم افکند، اینک مستعد حیات اجتماعی می باشم تا آن دو دستور بفرمایند چه خواهد بود؟

امضاء: بولس

رشك زن

- ۱۶ -

زیر سایه درخت (ارز) و کنار چشمه عقيله نشسته غریق لجه فکرو حیرت بود ، نامه بولس را از جیب خود برون آورد و خواند و بر دیده مالید و دردست گرفت و از خود بی خبر گردید ، ماری از دور پدید آمد ، نرمك نرمك نزدیک شد و رفیقه خود را دچار حیرت دید ، همینکه رسید ، عقيله با عجله مکتوب معشوق را در جیب نهان کرد و ماری را تلقی نمود ، پس از تبادل عواطف شستند و گفتند و برخاستند ، مخفی کردن نامه در دل ماری اثر غریبی بخشید حس کنجکاوای زنان و اصرار آنها بر کشف راز نهان او را واداشت که سر عقيله را آشکار سازد هیچ بروی وی نیاورد تا وقت خواب . عقيله از این روبدان روبسی غلتید تا آرمید همینکه خسبید ماری برخاست و نامه را از جیب وی برون آورد و خارج شد و بانورماد توانست اغلب عبارت را بخواند همین قدر دانست که آن نامه مکتوب بولس است و او محبوبة دیگری بروی گزیده است نامه را زیر یکی از شمعدانهای زرك نهان کرد بجای خویش بر کشت و قرار گرفت ولی قرار حقیقی از او سلب شده بود چه ؟ معشوق خود را در دام دیگری دید .

صبح شد و ماری با انتظار صبح بسی خون دل خورد ، همینکه رئیس دیر از عبادت فراغت یافت ماری نامه را از زیر شمعدان بیرون کشید و سوی کشیش شتاب کرد ، پس از تحیت گفت : پدر روحانی که مذهب اخلاق و مربی ما می باشد ، یقیناً از يك حادثه که موجب فساد دنیا و دین است متاثر خواهد شد ، شما شیطان زاده را در این مکان پناه داده اید که اول بدین اسلام دعوت می کند و از آئین مسیح مذمت می نماید دوم باره بان و پروردگان نعمت عیسی معاشقه می کند . بهتر از این شاهد نیست که دردست من است . این بگفت و نامه بولس را در پیشگاه رئیس نهاد ، کشیش با نهایت حلم و وقار آنرا بر داشت و خواند و گفت : چگونه این را بدست آوردی ، ماری جواب داد که از جیب عقيله خارج نمودم . یوحنا تبسمی مقرون بمثانت کرد و فرمود : دختر كمن ! کسی که خود گناهکار است نمی تواند گناههای دیگران را بگوید . شما در این عمل چندین ذنب را مرتکب شده ، اول خیانت بمردم و دوم اتهام آنها بخروج از دین و سیم آساء بهممان و پناهده عیسی .

من گناه ترا می بخشم بشرط اینکه دیگر چنین عملی را مرتکب نشوی ، هان
 برو روح خود را تربیت کن . ماری رفت و رئیس دیر دست زد یکی از خدم
 پیمش رفت و تعظیم نمود ، رئیس فرمود عقبله را بخواهید ، عقبله فوراً حاضر شد
 کشیش بنوازش وی آغاز نمود و نامه بولس را در دست وی نهاد و پرسید آ
 این مکتوب از جیب شما افتاده است ؟ عقبله در قبال مهر کشیش و تاثیر روحانیت
 او خود را قادر بر انکار ندید اعتراف نمود ، یوحنا گت : من نمی توانم در قلب
 بشر داخل بشوم و با احساسات آنها تصرف و مداخله کنم ، نمی توانم مانع عشق و
 عاطفه دیگری بشوم ، ولی میگویم ، بر اثر حادثه عشق یابزعم شما فریب شیطان
 دچار غربت و در بدری شدید تا اینکه پناهنده مسیح گردیدید ، اگر باز فریب بخورید
 و از پناه عیسی خارج شوید دیگر بکه روخواهید آورد ؟ هان دخترک من ! از
 فریب بشر بپرهیز تسلیم یک نظر سطحی مشو ، وجود خود را مسخر یک کلمه
 مساز ، عشق چیست غیر از محبت و انسانیت ؟ شهوت و جوانی و نادانی انسان را دچار
 بلیات می نماید ، ترا یک زندگانی شریف نبایستی ، هر که یک لحظه اسیر شهوت
 و میل نفس بشود تا عمر دارد مقید و اسیر خواهد بود ، آن لحظه و لحظات دیگر
 را باید قربان حیات عفت بنمائی و گرنه همیشه مذبذبه خواهی ماند ، نمی گویم
 بولس را دوست نداشته باش بلکه میگویم محبت باید روی شرف و عفت بنا شود
 و گرنه بنیاد آن بر سر هردو ویران خواهد شد . زینهار از جهل و غرور بپروید
 که من بنام مسیح گناه شمارا می بخشم ، به تهذیب اخلاق و تربیت روح خود بکوشید ،
 از رذایات احتراز نمائید ، فضیلت را نصب العین قرار دهید که سعادت ابدی در
 شرف زندگانیست . عقبله در جواب آن روحانی قطره چند اشک بریخت و بر رفت ،
 همینکه سوی غرفه خرد رهسپار گردید ، کشیش نامه او را در دستش نهاد و گت
 فرزند من ! این خط شماست ؟ بولس جای انکار ندید ، کشیش گفت : من شمارا
 تربیت می کنم که از شیطان بپرهیزد اینک می بینم شیطان بشر شده ، دختران
 ساده لوح را فریب می دهی ، مکتوبه و مداخله می نمائی خود را راهب می دانی
 و حال اینکه غلاف رهبان را فراموش کرده ؟ کسی که از مرگ مادر باین اندازه
 متأثر می شود که دنیا را ترک می نماید چگونه خود بکشتن یک دختر مسکین مبادرت
 می کند ؟ رپودن شرف انسان با کشتن او یکسان است ، الحذر از اطفاء شهوت

قتل يك فرد بلکه يك جامعه، زیرا فساد شخصی بفساد يك گروه منجر می شود، پسران من! تو مرتکب ذنب لا بقصر شدی با يك دختر مسلمان که بناهتد مريم است معاشقه و مغالزه می کنی، از غضب کردگار نمی هراسی؟ برو که من گناه ترا بخشیدم بشرط اینکه روح خود را تربیت کنی. سر ابو عثمان را شکستی پس نبود اکنون سر يك دختر بیچاره را بنامه نگاری خود می شکنی؟ برو سر نفس اماره بسوء را بشکن تا دیگر تکرار نکنی.

بولس از این ملامت منفعل شده سر بزیر افکند و راه خویش را گرفت

انتقام مجنون

- ۱۷ -

روزگاری بگذشت که ابو عثمان دیوانه در بستر آرمیده بود تا آنکه بهبودی حاصل شود روزی از آرامگاه خویش برخاست و با حال جنون ضارب خود را جستجو کرد تا آنکه بولس را در معبد دید، هیچ بدست نیاورد غیر از صلیب فوراً آنرا برداشته و سخت بر سر بولس نواخت و فریاد زد: من دوجیز را شکستم، یکی عابد و دیگری معبود! رهبان از این حادثه توهین-آور دیوانه وار شوریدند و بر آن مجنون هجوم بردند که ناگاه رئیس دیر رسید و گفت: آرام آرام، دیوانه یکی بود و اکنون يك گروه است. گفتند: ما را طاقت تحمل این خواری نیست، جسارت مسلمان بدینجارسید که بصلیب توهین کنند! کشیش گفت: زمینار برای يك واقعه کوچک وقایع بزرگ ایجاد مکنید، مگر نه اینست که در قبال هر پیش آمد سوئی باید نسایم شویم؟ انسان حساس برای يك تمثال جامعه مکشید، کشتن يك انسان بقتل هزار و صد هزار می کشد، هنوز حوادث خونین سوریه و قتل عام مسیحین از نظر ما محو نگردید، دین برای این نیامد که کین میان بشر ایجاد کند بلکه آئین برای اصلاح احوال خلق آمده، انبیاء برای این مبعوث شده اند که از مفاسد و معایب عالم بکاهند، شرایع و قواعد وضع نمودند، وعظ و اندرز گفتند، مردم را از شر تحذیر و بخیر تشویق کردند، فضیلت را جای گزین رذیلت ساختند، اگر شما که پیرو آنها هستید شر و فتنه برانگیزید آنان را از خود دلتنگ و مکرر خواهید کرد کار ما قتل شر و احیاء خیر است نه بالعکس.

تأثیر عشق

- ۱۸ -

عقیله از مشاهده خون و سر شکستن یار خود بدست مجنون ، چون مار گزیده بخود پیچید و در غره خویش نهان گردید ، سر بدر و دیوار کوید ، میخواست بمحبوب خود تاسی جوید که همان موضع ضرب را مجروح نماید ، بنشست و بگریست و خون و اشک را بهم آمیخت . تأثیر محبت چنان بود و بیش از آن . باخود می گفت : اگر حربه میبود اول بدل آن دیوانه تباهگر فرو می بردم و بعد بقاب خویش که تاب تحمل درد معشوق را ندارد مجروح را برداشتم و سر او را بستند و در مسکن خود بستری گسترانیدند ، عقیله از نزدیک شدن بدان محل پرهیز می کرد مبادا دیگران بر راز نهان وی آگاه شوند لهذا دورا دور از آن مکان می گذشت و حال محبوب خود را تفحص می کرد ، پس از چند روز بمحل ضرب که درون معبد بود داخل شد و خلوت را غنیمت شمرده خود را بر آثار خون بولس افکند و رخساره را بخاک مالید و تراب را بوئید و بوسید و کهر اشک را بر آن خاک عقیق کون یاشید ، اندکی از آن خاک نیز برداشت و در گوشه دستمال خود گذاشت شب که شد لب و دیده را بدان خاک متم داد . بیشتر که متالم می شد برای این بود که محبوب وی در راه عشق او سر شکسته شده ، بسبب شهامت و جوانمردی بدین ضربت دچار گشته ، زمانی بدین حال بگذشت تا آنکه زخم بولس التیام یافت ، از غره خود بدر شد و در چمن بتنزه و تفرج سرگرم گردید ، برای نخستین دفعه بعد از آن جرح دیده را بروی معشوقه خود کشود ، چشم فتان وی را باؤلؤ اشک آبتن دید ، مجال در آوردن دستمال ندید با کف خویش سرشک عقیله را خشک نمود و گفت : عزیز من ! زاری تو برای من است ؟ سر من و هزاران چون من بقربان پای تو باد ، من اگر در هر لحظه هزار جان بدهم در ازاء عشق تو چیزی نداده ام ، عاشق بایستی همه چیز را برخی معشوق کند تا اگر در جانبازی مهر خود را ثابت نمود لایق محبت گردد و اگر نه که آن اظهار ناشی از غلیان شهوت است و بس .

پیر گوشه نشین

- ۱۹ -

خارج دیر ، میان دره که متدینین آنرا در بهشت می نامند ، غاری و در کنار آن چشمه ساری می باشد ، در آن غار پیرمرنی تن خود را بموی سر و ریش سفید مستور نموده ، در لحظه اولی که دیده بر او می افتد کسی گمان نمی کند که انسان است و در آن مکان عزلتی بگزیده بلکه او را سنگ خارا یا درخت پر شکوفه یا آبشار یا جماد دیگری از جمادات می بندارند زیرا همواره بیک حال نشسته کمتر می جنبید ، در حین دیدن واردین هیچ سر تکان نمی دهد رخ نمی تابد ، دیده را خیره نمی کند مثل اینکه هیچ چیز و هیچ کس ندیده است نام آن سالخورده منزوی مرقس متدس است که بعضی او را ابوالرهبان و قومی صاحب الدیر و جمعی بتمسخر ابوالبشر می خوانند ، یکی از رهبان می گوید : سی سال است که این پیر را بهمین شکل و حال می بینیم و نمی دانم قبل از من کی آمده و کجا بوده ؟ دیگری زعم می کند : که پدر وجد من او را با همین وضع و پیری دیده بودند ، هریکی از رهبان و مردم دیگر آن سامان حکایتی در اطراف (عم مرقس) نقل یا جعل می کنند ، طعام آن سالخورده را اهل دیر می دهند و اغلب اوقات قوت او را فراموش می کنند او هم هیچ دنبال غذا نمی رود ، گاهی هم بادعای بعضی از مشاهدین علف و نباتات مختلفه را می خورد ، شراب را هم با کف دست خویش می نوشد ، ستر عورتی از علف برای خود اتخاذ کرده ، سنگ را هم بالش خود می سازد ، تن خود را بنور آفتاب تمتع می دهد ، با آب صاف چشمه هم بسیار استحمام می کند ، از عقیده و دین او کسی آگاه نیست ولی از اسم او معلوم میشود که مسیحی است علت شک بردن در مذهب او این است که عقاید مسیحیین و سایر متدینین بادیان دیگر را انتقاد می کند و بد می گوید . کمتر با کسی هم تکلم می کند ولی باریس دیر و با درویش علی انس و دوستی دارد لکن گاهی از پذیرائی آنها عذر می خواهد و با صراحت می گوید ، برخیزید و بروید . روزی بولس عقبه را بدیدن آن پیر دعوت نمود ، همینکه ازدور بر آن دیوار چشم گشود ، با دست اشاره کرد که برگردید ، آنها اعتنا نکرده نزدیک شدند و باز اشاره نمود و

سودی نبخشید ، سنگی برداشت و با آنها انداخت و بهدف نخورد و باز هم سیر خود را ادامه دادند تا نزدیکش رسیدند ، نخست روی برگردانید سپس ناگه بر با آن دو جوان تکلم نمود ، بولس گفت : جمال این دختر شیرین کار را شفیع خود قرار دادم که مرا بپذیری و با من تکلم کنی ، پیر بشکفت و خندید و گفت : جمال چیست ؟ من برای زیبایی قائل بمعنی نمی باشم ، و هم است که بنظر فرزندان آدم جمال می آید ، آنچه می بینم زشت و گریه است ، بولس گفت : مگر میتوان احساس را انکار کرد ؟ خلق برانند که حسن دارای اثر خاصی میباشد قبح نیز ضد آن اثر را میبخشد و ما بالعیان می بینیم که جمال در بشر فعل و اثر غریبی دارد چگونه شما منکر محسوسات و مشهودات میشوید ؟ عم مرقس از آن سخن خندید و با استهزاء گفت : در روی این دختر زیبا نگاه کن ، بولس خوب نظر کرد ، مرقس دو انگشت خود را بر چشم بولس گذاشت و گفت : دیدار را ببند ، بولس چشم را بست ، مرقس پرسید : اکنون چه می بینی ، بولس جواب داد : هیچ ، مرقس گفت : پس جمال هیچ است ، اگر حقیقت میداشت بایستی هماره در دیده ظاهر و باطن باشد و چون زیبایی وهم و خیال است پس اگر چشم را ببندی آنرا هیچ میدانی ، خون و پوست و استخوان و رگ و به ، بشکل يك دختر تشکیل میابد ، فریبنده و جانگاز میشود ، اگر همین دختر که بنظر شما بسی زیبا آمده دچار مرض گردد ، لاغر و زرد چهره و زشت رو میشود ، آنگاه اثر جمال از وی ناپدید میگردد ، وهم و خیال و عادت و احساس بشری يك چیز را زیبا مینمایاند و چیز دیگر را زشت . شهوت است که بشر را در زحمت انداخته ، هر که چوین شهوت را بکشد هماره زنده دل میماند عاطفه و کینه و طمع و کرم و شجاعت و جبن را باید کشت ؛ از احساس باید مجرد شد ، چون جماد باید بود . سپس يك مو از ریش سفید خویش کند و گفت : دنیای شما در نظرم باندازه این مو ارزش ندارد ، جهانگیری و جهاننداری يك عمر برنج و غم يك دقیقه نمی ارزد ، بروید نفس خود را بجمال دیگری قانع کنید که آن عزلت و ترك لذات است . زندگانی چیست ؟ غم و اندوه و درد است .



اقوال مجنون

۲۰

رهیان همگی باخراج ابوعثمان از دیر سماعان اصرار میکردند و یوحنا ببقاء و حمایت او استقامت می نمود زیرا او را بر حسب ظاهر مهمان و پناهنده مسیح می دانست ولی باطناً از مسلمین می اندیشید و با آنها مدارا می کرد . روزی ابوعثمان دیوانه جای وعظ کشیش را غصب و سکنه دیر را باستماع اندرز خویش دعوت و چنین آغاز نمود :

بنام مبارك عسل که از همه چیز شیرینتر است و باسم اعظم کره که چربی آن مغزی جسم و مقوی روح است شروع میکنیم . ای مستمعین از تمتع باذات و تسکین شهوات هر چه و هر جا که باشد کورتاهی میکنید که عمر عزیز بیاطل میگردد. رئیس دیر میگوید شتم و ضرب را تحمل کنید همواره تسلیم هر پیش آمده باشید من نیز همین عقیده را تأیید مینمایم ولی در چه حین و چه حال ؟ هنگامیکه نظر شما بر حورس رشتی می افتد ، بی درنگ خود را بروی اندازید و از دشنام و لگد و سرنگستن میرهیزید ، تا کار خود را بانجام نرسانید بر مخیزید ، تسلیم تسلیم ، اگر يك راهب ریش دار باشككل منحوس و چهره عبوس دچار يك سیلی آبدار گردد ضارب را باید بناوختن سیلی دیگر دعوت کند و بیایی بایستی لطمه بر سر لطمه باو بزنند تا روی پریشم و وجود زشت او معدوم گردد . اگر کسی مانند من که غارتگر جمال هستم بیک دختر ك زیبا برسد و بدون مقدمه بوسه شیرین بر عارض گنگون وی بدهد باید آن دختر تعلیم بوسه های دیگر بشود و قس علی ذلك فعال و تفاعل . کشیش میگوید در نشست و برخاست و رفت و آمد بخل میکنید ، در مرکب اگر سوار شدید جارا بر دیگران تنك نمائید ، من نیز همین را میگویم ولی تا وارد بر شما که باشد ؟ اگر زشت رو و پشم دار باشد دست چپ را دراز کنید و ریش کثیف او را سخت بگیرید و با دست راست کفش را بکشید و بر سر او بکوبید تا دم او که ریش باشد از بینج کنده شود و اگر ساد خر و شوخ دلاریب باشد قبل از نشستن خود را باریك و جارا فراخ کنید ، همینکه نشست او را تنك در بغل بگیرید و لو سیل ضرب و زدن وجود شما را احاطه کند ، هر جا که مجلس انس و طرب باشد مانند ابوعثمان دیوانه وار داخل بزم بشوید تظاهر

بجنون و مستی بکنید ، با حرکات جنون همه را از خود خرسند و میثون کنید .
 در راه حق ازدادن سر دریغ نکنید ، آیا می دانید حق چیست ؟ حق جمال است
 و جمال حق است ، نامی توانید بجمال اتمم کنید ، حق پوستی و نهسایگی را محترم
 بدانید ، باین معنی دل بسنگان آنها را اگر ساده باشند ولو بیک بوسه گرم بدست
 آورید ، هر جا که شیرین لبی مشاهده میکنید بنام مسیح بوسه بر دهن وی بدهید
 که خدا گناهان شما را میبخشد ، اگر کسی بیک سیمین تن گل اندامی یک مرتبه
 تجاوز مادی و معنوی کرد برای دفعه اولی باید از او گذشت و اگر دوم مرتبه باشد
 باز هم باید عفو کرد و اگر سه و چهار مرتبه و الی آخر عمر تجاوز نماید
 باز هم باید تسلیم او شد و باز هم عفو باید کرد

هفت بخورید و آسوده بخوابید و گردن هارا کلفت کنید ، دختران ماه
 بیکر را درخفا تنک در آغوش بکشید ، نور ایمان را در دل آنها داخل کنید ،
 (شیطان را در جهنم بیاندازید !) بهشت را مایون مایون جریب بفروشید ،
 گاهها را گزاف ببخشید ، تن بکار ندهید ، بخورید و بپوشید و بنوشید حکمت عالم
 همه وهم است ؛ جز تن پروری و تمتع با نوع لذات همه هیچ است ، من میدانم و
 شما میدانید و رئیس دیر میدانند که مقصود همه از وعظ و اندرز خوردن و بردن
 و باسایش گذراندن است و گرنه چه کشکی و چه پشیمی جز ریش دراز یوحنا بکشیش
 تبسمی باوقار کرد و دست بر ریش خودش برد و گفت : هر چه میگردنی درخور هست ،
 درویش علی احسنت احسنت را بخنده و قهقهه مقرون کرد و بواس خیره نگاه نمود
 و عقیقه دستمال ابریشمین بردهان خود نهاد که خنده خود را مکنون بردارد رهمان
 بعضی دیوانه گفته و جمعی خشنگین شدند و گروهی بر رئیس خود اقتدا کردند
 و بلبلند و اسه را مجتهدین را متعجب ساختند

دردهای ما

— ۲۱ —

کشیش یوحنا از اقوال آن دیوانه مأول نگردید بلکه آنرا به نهایت
 اخلاق دانست ولی برای اینکه حقیقت امر بر بعضی از مسلمانان یا مسیحیان گاهها
 کشف شود جمعی را از رهبان نزد خود خواند و گروهی از مسلمانان را آورد
 خویش آورد و بتحقیق از متعبدین دیر آغاز نمود : نخست یکی را که بالنسبه از

همگنان جوانتر بود نزدیک کرد و پرسید : آیا من شمارا برهبانیت و ترك دنیا و تحریم لذات دعوت و تشویق کرده‌ام یا خود بالطبع مایل گوشه نشینی شده اید ؟ آن شخص گفت :

من بسن بیست ساله بدرد چشم مبتلا شده بودم ، از شدت درد و فرط دلشنگی دنیا بچشم تنگ و سیاه آمده بود بر اثر همان درد عزلت گزیده همه چیز را برخویش حرام نمودم الا لذت عبادت و تنهائی ! دیگری را خواند و مانند آن سؤال از او کرد ، پاسخ داد : من زنی بس زیبا داشتم و او را مهربان می پنداشتم ، در قبال او از بذل نفس و نفیس دریغ نمی‌آمد نتیجه کوشش و مجاهدت زندگانی خود را بچنگ وی می‌نهادم ، با جان و دلم بازی میکرد و از رنج خود در ازاء جمال او لذتی میبردم تا آنکه او را روزی در آغوش دیگری دیدم ، دست بحربه بردم که هر دو را بذاك و خون باطانم ، حیقم آمد که هیکل زیبائی و مصنوع خدا را خراب کنم گامی پیش و قدمی پس نهادم ، میخواستم آئین غیرت را بخون خود فرو بنشانم ، خود کشی را تنگ دانستم طریقی جز رهبانیت ندیدم آن راه را پیمودم و آن سر پر شور و قاب پر آشوب را با شهوت و حس و حرص در شهر نهفتم و بدینجا آمدم اکنون سعادت را مجسم و محسوس میبینم و از حال خویش بسی خشنود هستم .

کشیش ثالثی را خواست و گفت : تو نیز سبب ترهب خود را بگوی گفت . من چهاریادار بودم ، روزی زنی را با دو طفل خود از شهر بده میبرد ، جمال آن زن مرا مفتون کرد و زیور وی مرا بطمع انداخت ، بدره و غاری رسیدیم ، در يك لحظه عفت را ربودم از مجازات و تعقیب هراسیدم او و دو بیچه بی گناه وی را در چاه انداختم ، ز روزیورش را بردم ، یکسال بر آن حادثه بگذشت که گذرم بر آن چاه افتاد سر بچاه بردم و آثار آن مظالمین را دیدم ، از فعل خود پشیمان شده بر سر و روی خود زدم و بسی گریستم بعد از آن نزد شما (که کشیش یوحنا باشد) باشید آمدم و اظهار توبه نمودم ، شما فرمودید چنین شخص شریر را در دیر حبس کنیم مبادا امتثال این جنایت تکرار شود ، اینك بیست و یکسال بر رهبانیت من میگذرد و شب و روز مغفرت میبخارم و عبادت می‌کنم . رابعی از جای خود جنبید و علت

ترهب خود را چنین شرح داد :

من یکی ارقضات عدلیه بودم ، بیچاره را که متهم بقتل بود باعدام محکوم نمودم ، مرا عقیده این بود که او مجرم حقیقی بود ، پس از چهار سال قاتل بجرم دیگری گرفتار و در ضمن بقتل اقرار کرد ، بعد از آن روزی دخترکی بسن نه ساله آمد و دامان مرا گرفت و گفت : ظالم ! چرا پدر مرا بدون حق کشتی ؟ اکنون یا او را احیا بکن یا خود را بکش ، من از آن ساعت بقتل خود مبادرت کردم و کشتن نفس خود يك حیات دیگر است که اکنون بدان تمتع می کنم .

خامسی ایستاد و گفت : من مرتکب هیچ گناهی نشده ام ، از طفولیت بدین دیر آمده و اکنون که همه چیز دنیا را میبینم و خوب و بد را تشخیص میدهم از آمدن و ترهب خود بسی خرسند هستم . دنیا بنظرم همین دیر است و بس .

دیگری روی بجماعت برد و گفت : شما همه مرا می شناسید که از حیث تمول در این مملکت حائز درجه اولی بودم ، شب و روز غریق مادیات و غوطه ور گرداب لؤم و خست بودم ، ازدادن يك درهم بفقر گرسنه خودداری میکردم ، روزی گرسنه را دیدم که دو بچه خرد سال دامان او را گرفته می کشیدندش آن فقیر که بیوه زن ناتوان بود ردا را مرا گرفت ، من از دست چر کین وی و آن حرکت ملال آور بخشم آمدم ، خود را تکان داده رفتم و برگشتم و عصا را برشان او نواختم ، او هیچ نگفت فقط يك نگاه پراز درد باسماں کرد و هر دو راه خود را گرفتیم ، تا نیمه شب مشغول حساب و کشاکش بودم ، هنگام خواب هر چه میخواستم بخشم خواب بر من حرام گردید زیرا آن زن در قبال من بنظر می آمد که همی سر باسماں بلند میکرد و آه می کشید ، در زحمت و رنج خود تفکر کردم دیدم که از تمول خود جز سد رمق و ستر عورتی بدستم نمی آید از حرص و آز بستود آمدم همینکه بامداد دمید برخاستم و اموال خود را بخیرات و مبرات تخصیص دادم و یکی از قصور را مریضخانه و دیگری را مدرسه نمودم و عالم زشادادیات را بدرود گفتم و داخل این عالم پراز مهر و محبت شدم کشیش سالخورده را نزد خویش خواند و بر رسید داستان تو چیست

گفت : هفتاد سال از عمر من می‌گذرد تا خود را شناختم همین دیر را دیدم پدرم نیز در این دیر بود و روحانیت را به میراث برده ام ، از رنج روزگار آسوده و از محنت معیشت غافل هستم از روز نخست غیر از سادگی زندگی‌گانی هیچ آرزو نداشتم ولی همیشه شریک درد مردم بوده و هستیم برای هر سه‌روزه شوم و از هر حادثه سوئی متأثر میشوم زیرا خود را انسان می‌دانم و همین بس است برای انسان که همدرد دیگران باشد .

دیگری از آن گروه گفت : من دخترک پری روی و شیرین کار داشتم مرك آمد و او را در ربود از قوت وی اندوهناك شده عالم را پر از حزن و درد دیدم برای تسکین الام خویش چاره غیر از رهبانیت نیافتم زن مهربان خود را نیز بترك دنیا تشویق کردم و اینك، او در گوشه دیر زیست می‌کنیم . جوانی در پایان سخن او اظهار کرد : من سرباز بودم و از مشاهده مناظر جنگ و حمله انسان بر انسان متأثر شده عزلتی بگزیدم .

آن یکی چنین گفت و آن دیگر چنان . رئیس دیر فرمود ، هان بدانید ما گروه دردناك هستیم هر چند بعید ابو عثمان برای خورد و خواب در این مکان مقدس جمع شده ایم ولی نه ، ما درد را می‌شناسیم و برای آلام بشر مبالغه می‌شویم بتهدیب اخلاق و تربیت روح و قتل نفس سرکش دعوت می‌کنیم ، احسان و مروت و کرم عفو را بهترین صفات می‌دانیم ، دست ناتوان را می‌گیریم ، گرسنه را سیر می‌کنیم ، درمانده را می‌پذیریم ، غریب را مسکن و طعام می‌دهیم ، گنبد را می‌بخشیم بدرا بید مقابله نمی‌کنیم ، از مادیات می‌گذریم و معنویات و کمالات نفس می‌پردازیم ، بر خود ایثار می‌کنیم ، درد دیگران برای خوش هموار می‌دانیم ، زبردستان خود خود خدا شناس را اندرز می‌گوئیم ، زبردستان عاجز ترحم می‌نمائیم ، اشك ایثار را با رفت خاک می‌سازیم بر قلب مجروح بیوه زن مرهم تعطف می‌گذاریم لذات پست را بر خود حرام می‌دانیم بهترین لذات ما همدردی با دیگران است ما ایم و فضیلت و مروت و تقوی .



در راه تو

- ۲۲ -

عقیله !

امروز حضرت کشیش جمعی از سکنه دیر را برای وصف الام و شرح درد های خود دعوت نمود ، من در آن انجمن بودم و میخواستم یکی از آن دردمندان بشمار آیم و محنت خود را بگویم ، علت رهبانیت و گوشه نشین را شرح بدهم درد خویش را میان دردها بگذارم ، چون الام همه را هیچ دانستم دریغ آمد که خود را با انها مبدد کنم زیرا درد من نوع دیگریست که با مصائب آنان هیچ شباهتی ندارد . تمام دردها را باز بچه کود کانه می دانم ، محنت یکبست و آن عشق مانند تو فرشته است و بس .

عشق است که همه چیز را آسان می کند ، آنکه بدین بلا دچار است غافل از محن روزگار است هر چه پیش می آید گو بیا ، مرض و فقر و غربت ، صاعقه و سیل و زلزله ، اینها درازاء عشق که يك بالای مقدر بشمار نمی آید ، زیرا من وجود خود را گم کرده ام ، غیر از محبت تو که سرایای مرا منطاطیس کرده چیزی احساس نمی کنم ، در کوچکترین اجزاء عناصر بدن من برای درد دیگری جایی نیست مهر تو همه ذرات و خود مرا اشغال کرده در راه تو سرم را بشکستند و خرسندم از این که در این راه سر بدهم ، میخواستم بر رئیس دیر علت رهبانیت خود را بگویم و در همان حال خروج خود را از دیر اعلان کنم زیرا تا بعشق تو گرفتار نشده بودم راهب محسوب می شدم ولی اکنون هر کیشی که تو داری من آنرا دارم ، ضعف ترهب را با قوه مهر تو از سر بدر خواهم کرد ، در راه تو از هیچ جنایتی خودداری نخواهم کرد ، می زنم و می کشم و جان خود را قربان تو می کنم . بقاء من و تو در این دیر خراب بیش از این شایسته نیست ، بیم این را دارم که راز نهان ما آشکار گردد زیرا انتظار متوجه ماست ، فتنه ابو عثمان و سرشکستن طرفین و تجدید عداوت ما بین مسلمین و مسیحین مریا باند تار يك تهدید می نماید ، بهتر این است که هر دو آماده فرار باشیم !

امضا : آنکه در راه تو سر می شکند و جان را قربان می نماید

بولس

آرزوی درویش

- ۲۳ -

کشیش، روحانی که محبت او شامل خویش و عوام است نسبت بدرویش عالی
 پاک، جوهر مقدس و دوستی حقیقی داشت زیرا او را یک مرد با فضل و تقوی
 می دانست، بطوریکه هر دو نسبت یکدیگر تعریف خاصی داشتند، این یکی
 درویش را سبب می خواند و آن دیگر کشیش را مسلمان مسیحین
 و کلمت بر در عین حال هر دو متدین حقیقی و دارای ملکات فاضله میباند. روزی
 یزدت درویش گفت: چون من ترا محرم اسرار خود و اهل دیر میدانم و بنجات
 من که از این اسمیل و پاک سرشت هستم معتقد میباشم ناگزیرم که شما را یک
 سر گریب آسمان کنم. دختری که بر مجمل احوال او واقف هستید و نامش عقیقه
 میباشد آنکه اندک روزی سارا که مردم گوشه نشین نجات دوست هستیم مختل
 گردد و باعث اختلاف بین مسلمان و مسیحین گردیده، بخواهندگی وی نیز موجب
 عیش همکیشان او خواهند بود زیرا گمان خواهند کرد که ما او را فریب داده و بدین
 مسیح دعوت می نمودیم باینکه بعضی از رهبان محض تشنه از مسلمان یا برای
 تمکین بهرات خود او را اغفال کرده اند، بودن وی در این دیر بطوریکه مطامع
 حسنه و حسنه سرکشستن رفته برانگیختن و تجری هر عاقل و دیوانه است از این
 گذشته در یکی از جوانان این دیر را ربوده و بمعافیه و مغالزه بایکدیگر سرگرم
 میباشند. باینها یک دل پاک، دلهای بسیاری از مردم را برد است از این میترسم
 که فردا صبح مرا بمسوق متهم کنند و مسلمان بر عداوت و بدبینی خویش نسبت بما
 افزوده شود. بفرماند و بگویند جسارت نصاری بدین حد رسیده که دختران مسلمان
 را اغفال میکنند و عفت آنان را بیفزا میبرند، من آنچه شرط نصیحت بود بهر
 دعوای شما ولی سودی نمخشید زیرا اخیراً اطلاع یافتم هر دو در صدد هستند
 که از دیر خارج شوند. اگر یکی از آن دو مسیحی نبود من خروج آنها را
 سبب فتنی می کردم ولی از عاقبت کارزار می ترسم زیرا خواهند گفت: نصاری
 دختر مسلمان را بغارت برداند. از شما که یک نفر مسلمان دانشمند حقیقت
 پرست هستید خواهش می کنم که بقیه نصیحت دعید و او را بقرق ده و مراجعت
 منزل پدر و مادر تشریق نمازید. درویش از نزد کشیش، برخاست و راه مسکن

آن دختر فتنه انگیز را گرفت همینه روی کلاهگون وی را دید گشت : حقا که توفه دیر هستی ، نزدیک شد و درود بسیار بزبان آورد و بنشست ، عقيله با احترام آن مرد خوش قیافه برخاست و فروتر جای گزید ، پرسید : آیا مرا درخور تعطف و لطف دیده اید که بکلمه من قدم نهاده اید ، درویش علی گفت : اگر در این دیر کسی هست که مستوجب احترام باشد شما هستید زیرا من پدر شهرا بخوبی می شناسم و بسی افسوس می خورم که او را ترك ورهبانیت و مسیحیت را اختیار کرده اید ، درعین حال هم با جوانان دیر معاشقه می نمائید ، زهی مسلمانی ! عقيله از این سخن بر آشفت و گفت : گمان می کنم آن دختر حسود خود خواه این تهمت را بمن بسته ، من کجا و عشق کجا ؟ من دنیا را پراز محنت و درد دیدم و بترك آن مبادرت ورزیدم و درعین حال بر حفظ دین خود می کوشم ولی چون رهبانیت در اسلام نیست ناگزیر دیر سمعان را برگزیدم ،

درویش گفت : دختر ترك دلفروز من . تو هنوز دنیا را ندیده ، سردی و گرمی روزگار را نکشیده ، تاختی زندگانی شور انگیز را نپسیده چگونه نتوانستی درد گیتی را تحمل کنی ؟ این خیالات ناشی از قوه جوانی و عشق است و گرنه شرف خانواده را بیاد نمی دادی ، آبروی پدر و مادر را بخاك مذلت نمی ریختی ، من اکنون تو می گویم بهتر این است که از این جای روح کش خارج بخانواده خود ملحق شوی ، عقيله پند درویش را فقط بدو قطره اشك جواب داد ، پس از مدتی سكرت گفت : آیا خودم تنها بروم ؟ درویش گفت مگر خیال داری که بولس را همراه خود ببری ؟ عقيله پس از گریه تبسمی کرد و پاسخ داد : مقصودم این است اگر بدون مقدمه و شفیع بروم مرا خواهند کشت . آن شفیع خوا بولس باشد و خواجه رئیس دیر و اگر شما باشید بهتر خواهد بود . درویش علی گفت : اگر یقین کنم که شفاعت من مؤثر واقع شود برای نجات يك انسان جانناشنای خواهم کرد ولی بیم این را دارم که تعجب ناموسی اولیاء شما توسط مرا بخون آغشته کند باز جرد این خواهم کوشید که هم اهل دیر را از فتنه شما آسوده و هم شمارا از جنگال مرك رها کنم این بگفت و برخاست ، عقيله دامانش را گرفت و گریست ، درویش برگشت و نگه پراز مهر بر او افکند ، وعده تجدید ملاقات را داد و برون رفت .

مناجات اعمی

- ۲۴ -

در آن دیر روشن دلی که هر دو چشمش کرور بود جای گزیده و این اعمی نام داشت نیمه شبی که چشم عقیله تا آن هنگام نخفته بود زمزمه دلنواز بگوش وی رسید از آرامگاه خود برخاست و نرمك نرمك بر اثر آن نغمه خرامید ، مردی دید که از نظر مجازی مجرور بود ، زیر آسمان ایستاده گاهی دست هارا باز می نمود و خود را بشکل صایب می سادت و زمانی دست باسمان می برد و وقتی بنضاء غیر محدود اشاره میکرد ، بر اثر هر جمله آهی از درون برسرز می کشید ، خوب گوش داد مناجات او را استماع نمود که بدین مضمون بود :

خداوند ! تو که بینائی را از من ربودی بدین سبب جهانی نعمت بمن کور بخشودی ، چه ! آنکه اگرم دیده بودی بر شهوات و احتیاجاتم میفرودی اکنون بسی شکر می کنم که قسمت عده تکالیف زندگانی را از من رفع کردی ، من بهمان اندازه که انسان بینا از نعمت بصر خشنود است از حیات خویش خرسندم ، زیرا منع و عطای ترا از روی حکمت می دانم ، یکی را خوار مینمائی و دیگری را عزت می دهی ، قوی می آفرینی و ضعیف میدید می آوری و غنی می نمائی و فقیر می کنی ، همه را بیک حال قرار می دهی ، رنج دارا کمتر از عجز بی نوا نیست ، هر يك چیز را بیک وضع اختصاص می دهی ، اگر تمام خلق یکسان می بودند نظام عالم مبتل می گردید ، نه آمر و نه داور ، زارع و صانع و مالک و تاجر و طبقات مختلفه و حاکمات اتصال بین طبقات عالی و درانیه نمی بود بهر یکی از افراد یک نحو طاعت و استعناد داده اند و رنج نمی وود قدر آسایش معلوم نمی شد ، اگر فقر میدید نمی آمدت غنی ظالم نمی گردید ، هر مجتبی را عبرت می نمائی و هر سعادتت را نعمت می دهی ، اما تو که قادر هستی بهتر این نبود که اثری از محنت و بلا نمی گذاشتی ، چشم بمن سیه بخت می دادی جمال طبیعت را بدی و بر شکر تو افزود می ؟ من اگر در آفرینش دستی داشتم ، عالمی منزله از گناه می ساختم ، جای کین مهر و رافت می گذاشتم ، قاب و بشر را با طفه و محبت می انباشتم ، جماد را حساس و نامی می کردم ، فصول و ازمنه را بهار ابدی

می پیوستم، روز را یکسره می نمودم و اگر شب را مقتضی می دانستم مادر را تمام شبها بعد کمال می رسانیدم نور در چشم و قاب در ذی حس می نهادم، زار و صاعقه را از لوح قدر می زدودم، خروش رعد را خاموش می نمودم، در آرامی کردم یا بشر را از سفر برو بحر بی نیاز می ساختم، بجای درندگان جانورهای موزی مخلوقات زیبا بوجود می آوردم، جهان را گالستان جاوید کردم، نه قاب کسی را می شکستم و نه مستمندی را زار می نمودم. اما نه، چه اشیاء بشد آنها ظاهر میشود و در قبال هر راحتی رنج بایستی تا قدر آسود معلوم گردد، اکنون من نعمت کوری را بهترین نعم می دانم، اگر چشم داشتیم و بعشق ماهر وئی دچار می گردیدیم آیا محنت دیدن و خواستن و نتوانستن بیشتر است یا مصیبت عجز و ناپیدائی؟ ضعف و تسلیم خود بالذات يك قوه و عظمه است، تسلیم مسیح بیش از قدرت ژولیوس قیصر می باشد آن جهانگیر در یک لحظه بخاک و خون غلطید و آن جاندار بدار آویخته شد و عالم را تسخیر نمود اکنون دنیا تحت تأثیر تسلیم مسیح است، این دیر يك قطره از دریای فیض آرزو گوار است، خرسندی من از کوری نتیجه تعلیم بیروان اوست. کور باید بود تا باندازد کوری از مصائب و محن روزگار آسوده شویم و گرنه این چشم منبع اغلب بدبختی هاست، زیرا رشته روشنائی بر آنچه واقع می شود آرامی کشد و در مغز می سیارد، دماغ را فوق الطافه تحمیل می کند، بر آرزو ها و امال انسان می افزاید، شهوت و عشق و جوانی را برمی انگیزد، روح را معذب می سازد، آب لطیف چشم را می ریزد قاب ضعیف انسان را می گدازد، بهتر این است که من کورده شوم، نه عاشق و نه معشوق. عقیده از استماع آن بیان پندی بگرفت و در جای خویش آرامید.

شرف

بامدادان که ابر نوبهاران قطره قطره می بارید و خورشید گدازی از پشت حجاب ابر پدید می آمد و بر این عالم فاسد می خندید و زمانی باشرم نهان می گردید، نسیم در چمن می وزید و شاخها را اندکی می جنبانید و بوی بنفشه و گل را بمشام اهل دیر می رسانید، آبشار و جریبار با سنگ خارا عغازله می کرد،

نعمات آن بالحن طيور مختلط می شد، در آن هنگام هریکی از رهبان در گوشه مسکن خود آرام گرفته بودند، درویش علی بیالفتد از جای عقیق گون پوشید و سوی غرفه عقیله خرامید، همینکه رسید دید که آن مایه ناز برو ساده تکیه داده کتابی در دست گرفته نظر خود را بیک جای آن دوخته دیده بر درویش افکند و کتاب را بر زمین نهاده برخاست و باتبسمی شکر بار مهمان را استقبال نمود، پس از تبادل تحیت اسلامی نشستند. درویش چنین آغاز نمود: من در حالات تو که یک دخترک پناهنده بیچاره و دل داده بسی تفکر کردم، از یک طرف ترا هوشمند و بافضل و کمال می بینم، از طرف دیگر فریب خوردن و ترک خانواده کردن و دل بهر کس دادن و بدیر پناه آوردن و با جوان مسیحی معاشقه نمودن برخلاف شرف و فضیلت می بینم، آن کسیکه ترا از یک مشت گروشت و استخوان بصورت انسان باتریت در آورده، در پرورش تو بسی رنج برده، تا ترا بزرگ نموده آیا شایسته است که او را بفرار خویش و پناهندگی بدین دیر مکافات کنی؟ آبروی او را بریزی؟ شرف و ناموس خانواده را بباد تباهی بدهی؟ عشق چیست غیر از هیجان جوانی و غلیان شهوت؟ اگر این شهوت را با متانت و عقل و عفت خاموش کنی سعادت را احراز خواهی کرد و اگر اسیر جنون شهوت بشوی تا عمر داری بذلت و رنج و عذاب وجدانی گرفتار خواهی شد، متانت و صبر و اعتدال در تمام امور خصوصاً در احساسات و شهوات بهترین اسباب سعادت است وای بحال دختریکه فریب احساسات جوانی را بخورد، خود معذب و خانواده اش سرافکنده و آیره روز خواهند بود، شرف غیر از عقل چیز دیگری نیست، آن دزدیکه خواب را بر خود حرام می کند و خود را در معرض خطر می اندازد تا کالای این و آن را بر باید و بعد دچار انواع محن گردد و بجهنم گرفتار بر برنج ابدی دچار می شود اگر شرف داشته باشد یا بعبارت دیگری اگر عقل داشته باشد صدیک آن زحمت را بکارهای مشروع ببرد یقیناً موفق و مؤید می گردد ولی زوال شرف که عقل باشد او را تازنده است دچار مشقت و بلا می نماید، همچنین دختران خودسر که اسیر عشق می شوند اگر قلب خود را در در جوانی معذب نمایند، و فکر خویش را باو هام عنت گذار میشوند نیکند بزنگانی شریف و سعادت می رسند انسان خرد در این حیات مفرد نمی باشد، تکالیف جامعه و بالاخص خانواده

را باید بر عهدہ بگیرد، وظایف اجتماعیہ را بایستی انجام دهد، در ارتکاب يك خطا يك گروه را بخدمات جانكاه گرفتار می كند، يك دختر پیش خویش فكر می نماید كه من بالغه و عاقله هستم و اختیار خود را دارم در هر اهری كه میخوام مستقل می باشم با همین انكار مرتكب بعضی اعمال میشود، حرکات وی با عدم معنوی يك خانواده منجر می گردد تکرار این اموریات جامعه را مختل و فاسد می نماید در هر مملکتی یا میان هر ملتى كه شهوات بر عقول غالب می شود مفسد آنها فزونتر و جنایات ظاهر می گردد،

من نه آنها بتو دختر غریب این بند را می دهم بلکه بهر دخترى كه قدر فضیلت را نمى داند این نصیحت را می كنم و می گویم: زینهار از غلبه عشق و جوانی بر عقل و شرف كه اول خود را معدوم می نمائید بعد خانواده را سر افكند و بدبخت می كنید سپس جامعه را ننگین و سیئه روز می نائید. آنچه را كه مردم بر خوبی یا زشتی آن اجماع کرده یا باكثریت حكم داده همانا نيك و بد است اگر هم در باطن چنین نباشد باید برای حفظ حیات جامعه تسلیم آن حكم بشویم زیرا باید با اجتماع زیست نمائیم، شرایع وادیان و قوانین و نظامات برای تأمین زندگی خلقی پدید آمد یا وضع شده است، نبی و ولی و عالم و حكیم برای سعادت بشر بوجود آمده اند، كتاب و سنت و مسجد و کلیسیا و كشیش و واعظ برای اصلاح حال مردم ظاهر شده اند. هان ای دختر كه شیرین كار زینهار از احساسات جوانی كه بماقبت بد دچار خواهی شد، بتوبه و انابه و مراجعت بخدا و خانواده شتاب كن و مگر نه بگذارى بدی گرفتار می شوى. این گفتم و برخاست، عقیله خود را برپای آن پیر روشن دل امكند و گریست، داءانش را گرفت و گفت: نجات را از تو و بدست تو میخوام اینك من وآربه و پشیمانی

قتل نفس اماره

عقیله بدرویش علی گفت: شرط توبه چیست كه من آنرا به آورم: پاسخش داد: قتل نفس خویش است و بس. آنچه را كه نفس از روی شهوت بدون رعایت شرف بتو تكلیف كند كنار بگذار و آنچه را كه مایه لذت و تمتع بنعمت است اگر باعتدال و شرف مقرون باشی بر خود مباح بدان. عقیله گفت:

من نفس خود را بدست تو می‌کشم بشرط اینکه از کمک من دریغ ننمائی، برای تادیب این نفس جمال و جوانی خویش را بتو می‌سپارم، ترا که سالخورده هستی بهمسری اختیار می‌کنم واحساسات جوانی و معاشقات خود را بیایان می‌رسانم.

درویش از آن سخن بشکفت و گفت: من نه آنم که مانند تو تذرو بال شکسته را بدام شهوت گرفتار کنم، سن من اقتضای همسری ترا ندارد، ظالم است اگر من چون تو مهوشی را اسیر هوس پیرانه کنم. دریا که زمان جوانی و کامرانی گذشت، تمتع من بذات و اطفاء آتش شهوات چنانکه شاید بعمل آمده، دیگر نه روح آن مانند که عنذوان را از سر گیرم و نه احساس لذت، در جوانی زنهای متعدّد بگزیده بودم، یکی بعد از دیگری طلاق گفتم و ردا نمودم، هنوز وجدان می‌نسبت ببعضی از آنها منفعل و متالم است زیرا طلاق را یکی از جنایات اجتماعی می‌شمارم ولی اگر گزیر بدان منحصر باشد چه بهتر، در شرع انور ما بر خلاف اغلب ادیان تعدد زوجات و طلاق مباح است اما تعدد باید مقرون بعادت باشد و کمتر کسی قادر بر حفظ توازن مابین زنهاست و اطلاق که گفته شده است (ابنض الحلال عند الله الطلاق) ولی هیچ دینی نظیر آئین اسلام نیست که برای سعادت و آزادی افراد قواعد و نظامات وضع کرده است اگر انسان بر حسب تصادف و اتفاقی یا بموجب میل با انسان دیگری مقرون و مقید شود و در ضمن معاشرت معایب يك یا عر دو بر یکدیگر مکشوف گردد یا عیوب دیگری بعد از توافق پیش آید آیا باید مادام العمر معذب و مقید باشند یا بهتر این است که افترائی حاصل شود؟ طلاق بهترین چاره و علاج درد های اجتماعی می باشد، من در جوانی تابع احساسات خود می‌شدم و بدون رویه زن بی‌زن می‌بردم بعد که خود متوجه فساد رویه خود گردیدم نفس خویش را کشتم و روح خود را تربیت نمودم، بسی معایب در انسان است که از آنها غافل می‌باشد و بایستی يك يك آنها را دفع نماید، یکی از عیوب من تند خوئی بود که آنرا در مدت مدیده بدین طریق اصلاح کردم، اول تحمل و بردباری بعد توجه بمضررات کج خلقی و سوء عاقبت تندی بطوریکه بر اخلاق هر تند خوی زشت رفتاری واقف می‌شدم و بدی آنرا بنظر می‌آوردم و متنبه می‌گردیدم، ناسزارا بگوش هوش می‌سپردم و از آن

متنفر می‌شدم زبان خود را از دشنام مصون می‌نمودم، قتل نفس امارد برای هراسان مهذب ضروری می‌باشد بهترین صفات انسان ایثار است یعنی دیگران را بر خود مقدم داشتن و از خود خواهی کاستن است تعاون و یاری و دفاع از حق همگان و خود داری از اذیت همسایگان و عدم تجاوز بحقوق مادی و منویه مردم و داشتن يك رادع و مانع وجدانی هنگام غلبه طمع و شهوت اینها از مزایای انسانیت است و نفس اماره بسوء تازنده حرص و شهوت است کشتنده این خصال می‌باشد پس بایستی بقتل آن نفس مبادرت کرد تا حیات شرف و شرف حیات جز گردد. من از مشاهده بخل دیگران کرم و سخارا آموختم از ظلم بد اندیشان عدل را بگزیدم، هر جا که افتاده می‌بینم دست باو دراز کرده باندش می‌کنم، در خورد و نوش و نشستن و خفتن و رفتن دیگران را بر خود مقدم می‌دارم یا بالتساوی آسایش و رنج را تقسیم می‌کنیم، راغی را بیاد می‌یامودم سواری همسفرم بود با اینکه فریفته اخلاق و عجز و سخر شیرین شده بود با من مواسات نکرد و گفتم یکدم هم تو بر این مرکب سوار شو، من بدی بخل و رذالت را احساس نمودم در راه دیگری خود سوار بودم سه نفر بیاد همراه داشتم هر سه را با اشتراك در تعب و راحت دعوت کردم، در اتومبیلی قرار گرفته بودم، شخصی را دیدم که جارا بر سایرین تنگ کرده دیگری را هم مشاهده نمودم که در فشار و زحمت بود من از جای خود برخاستم و مکان را باو تقویض کردم چون دیگران مروت مرا دیدند همه خود را جمع و جا را مراخ نمودند، هم من نشستم و هم سایرین ولی لؤم و بخل و بد نفسی آن شخص که جارا گرفته بود موجب تنفر همه گردید، طفلی شیرین کار در قطار آب خواست مادرش از همنشین خود که يك مرد ترش روی سیاه اندرون بود آب طلب نمود آن مرد گفت: ایستگاه نزدیک است من نمی‌خواهم ظرف آبم آلوده شود، من برخاستم و ظرف آب او را بمنف گرفتم و آب بان کودک دادم، چون مقاومت کرد ظرف را بر سرش نواختم و گفتم اول باید مرترا بشکنم، بعد نفس باید ترا بکشم. نفس را باید کشت نه تنها نفس خویش بلکه نفس هر زشت خوی بد اندیش گدائی برد که حاوائی ایستاد، منعمی نان شیرینی خرید و برخی از آنرا بسك خود داد، گدا دست دراز کرد، و نا امید گردید، گفتم: بسك می‌دهی و بمن نه! جواب داد تو میتوانی

از دیگری چیزی بستانی ولی سنگ غیر از من کسی را ندارد ، پیش رفتم و گفتم : ای از سنگ کمتر روا مدار که انسان دلشکسته و سنگ پرورده نعمت باشد . من از مشاهده او زشتی بخل و لؤم را احساس نمودم به تهذیب اخلاق خویش کوشیدم . انومویلی در راه در ماند ، مسافرین پیاده شدند ، مرکب دیگری پدید آمد همه با ازدحام و شتاب در آن جای گرفتند ، یک مرد ضعیف و دوزن بر زمین ماندند ، من فوراً پیاده شدم و جای خود را یکی از آنها واگذار کردم بدیگری که از من جوانتر بود تکلیف ایثار نمودم ، خندید و گفت : نتیجه سفاقت را بعد از طی دوفرسخ راه خواهی دریافت ، من لؤم او را بددانستم و از مروت خود پشیمان نشدم ، گاهی چند سوی شهر برداشتم که ناگه اتومبیل دیگری پیدا شد و مرا حمل کرد ، چون بشهر رسیدم در ایستگاه ایستادم و اتومبیل آن شخص لئیم را ترقب نمودم تارسید ، باو گفتم : نتیجه مروت و ایثار این است که من زودتر از تو رسیدم ! هان برو نفس لئیم خود را بکش تا زودتر بمقصد برسی .

سفری پیشم آمد که بایستی با قطار راه آهن رخت بپندم ، ازدحام مسافرین مرا باز داشت ، همینکه هجوم آنها سمبکتر گردید ، پیر و کودک و زنی چند مانند بودند که من نخواستم بر آنها مقدم شوم ، تا آنها را جادادم صغیر قطار اعلان حرکت داد و من بماندم ، از ایستگاه تا شهر مسافتی بود ، مرکبی کرایه کردم و برگشتم پس از چند ساعت قطار با شورشیان دروز تصادف کرد بعضی از مسافرین را که فرانسوی بودند سر و پا شکستند و کشتند و جمعی را بخت کردند و قطار را درهم شکستند آن گروه با حال تباہ بر کشتند من از بخت خود یا از ایثار و انسانیتی که در مقدم داشتن سایرین بجا آورده بودم بسی خرسند شدم با خود گفتم آخر همه من بودم که اول همه شده ام ! هیچ لذتی مانند لذت مروت و ایثار نیست ولی تانفس خود خواه را نکشید نمی توانید بدین لذت تمتع نمائید

یابریای غابری غافلا نهادم برگشت و گفت : کوری مگر ؟ گفتم : نه ، خطا کردم ، غغوی بفرمائید ، روزی غابری بریای من سخت پای گذاشت جگر خویش را بادنندگان گرفتم خود بجای او یوزش خواستم و گفتم : ببخشید ، خطا از من بود که پای خویش را بیش از اندازه دراز کرده ام ، او از این عذر بسی شرمسار شد و گفت : سر من فدای پای شما . دانستم که با اخلاق خوب میتوان

سر بیگانه‌ها را مطیع کرد . چنانکه باتند خوئی و خشم و ناسزا گفتن سرخویش یا ما
 خصم می‌گردد . مهر بایستی که سراسر گیتی برشته، مهر عالم افروز ییوست
 است . محبت محبت که زمین و آسمان پرورده لطف و محبت است ، آن
 در دهد این دو کائن است و بلند در جنبش و تکاپوست زائیده مهر و عاطفه
 مروت است . دست پلید بد اندیشان و خوی زشت تیره دلان این موجود
 نازنین را بدمی‌نمایاند . روح خوب بایستی و نظر مهر پرور تاهمه چیز را خو
 و روان بخش بینی ، پرتو مهر و فروغ ماد المعة اختر ، صفاء دریای نیلگو
 آسمان و مزرع فلك اخضر ، شجر و حجر و مدر ، كوه و هامون و آنچه
 بر بساط ارض و در قعر بحر و در آغوش فضاء نیر محدود است هر
 و هر چه حیوان و نبات و جماد ، كوچكترین حشرات حتی میکروبهای غیر مر
 این همه موجودات مهر و مفاوقات لطف و كائنات محبت است . سراپا مح
 باقی تاهمه چیز را پراز محبت و عطف و صفای بینی . نفس را آینه ساز تا خو
 تمام مفاوقات را در آن منعكس نمائی انگاه بوجدان صاف خود نگاه کن
 يك عالم نيك در اعمای نفس چون آینه خویش بنگری .

چون نفس تو تاریك شد و زك لؤم و بخل و حسد و ظلم آنرا
 گرفت یا غبار خود خواهی و مردم آزاری بر آن نشست ، اثری از آفت
 مروت در درون تاریك خود نمی‌بینی ، حرارت مروت و نفع انسانیت را
 دل افسرده خویش احساس نمی‌کنی . حیات محتاج رؤف و تمطف است
 زندگانی اجتماعی گذشت و فداکاری لازم دارد . مساعدت بنی نوع و برداشت
 سرك محنت از راه حیات بشر و هدایت گمراهان ظلمت نادانی و سبك كرد
 بار سنگین مصیبت و رسانیدن در ماندگان وادی چهل و ذلت بمنزل سعادت
 عزت اینها مایه حیات اجتماعی است . البته که از این اعمال برای نفس من
 انسان حاصل میشود بهترین لذات است ولی نفس خسیس فرزند آدم او
 از لذت حقیقی و سعادت ابدی محروم می‌دارد و بایست آن نفس حقیر
 کشت تا فضیلت و مروت زنده گردد .



ایرانی

- ۲۷ -

صبح بود که آفتاب رداء زردوز خود را بر کوه افکند ، بساط سبزه که بانواع گلها تظریز یافته بر سطح زمین گسترده ، طیور بنمات روان بخش ترنم کرده ، نسیم نواخوا را بجنبش آورده ، صدای آب روان روح عالم را تکان می داد ، هوا قدری سرد بود باوجود این درویش علی رداء خود را بر دوش افکنده در کنار آب جاری نشسته ، پوست سفید پاکیزه بر بساط اخضر زمین انداخته بیاله های چای لعل فام را بعشق منظره گل پیایی می نوشید ، در آن هنگام عقبله سوی آن مرد روشن روان خرامید ، وضعی ساده دید که فراغت درویشان و عزت پادشاهان را جمع کرده ، گفتی : جهانگیری توانا برآورنک خسروی نشسته ، سادگی و خرمی و ذریعین حال کبر و غرور و عدم اعتنا بدنیا و اهل دنیا این بود حال درویش علی و این است حال درویشان روشن دل . عقبله باتبسم شکر بار درودی بر آن مرد پرهیزگار فرستاد و باادب قرار گرفت و گفت : الحق ذوق ایرانی را کمتر کسی دارد . احساس درویش از این کلمه بهیجان آمد تکانی بخود داد و راست بنشست و گفت : نه تنها ذوق را ایرانی دارد بلکه همه چیز خوب را ما داریم ، نجابت و تواضع و مروت و فضیلت و ادب و عفت و بذل و شجاعت از صفات ایرانی می باشد .

ایرانی بالطبع نجیب و عقیف است و اگر مفاسدی در بعضی احوال مشهود شود ناشی از اوضاع و مقتضیات یا بسبب سوء اخلاق دیگران و تاثیر آن در روح بعضی از ایرانیان پدید می آید . باوجود این معایب ما نسبت بدیگران قابل مقایسه نمی باشد ، دزدی و آدم کشی و خیانت و رذالت و خشونت مال دیگر اضعاف مضاعفه است ، روزگارانها می گذرد تا یک قبل اجباری واقع می شود چون باطراف آن توجه کنیم می بینیم مرکب از نژاد خالص ایرانی نیست یا اگر باشد موجبات ارتکاب کمتر غیر مشروع بنظر می آید . اگر هزار یاصد هزار ایرانی را بمانند آن گروه در هر یکی از نقاط عالم خواه متمدن و خواه وحشی باشند مقایسه کنیم خواهیم دید که جنایات عدد ایرانی نسبت بنظایر جمعیت خود يك درصد بلکه در حکم صفر است ، شهرهای بزرگ دنیا ، با آن همه تمدن و قوانین

و نظامات و پالیس همیشه دچار حوادث سیاه‌تنگ آوری گردد ، مال متفرقه عالم در شرق و غرب با انواع فجایع مبتلا می‌شوند ، قدرنجابت ایرانی و آرامی مردم ایران بر کسی معلوم می‌شود که میان اقوام دیگر زیست کرده باشد ، خشونت و فحش و جنگ و ستیز و خیانت و دناات دیگران را با نجابت و افتادگی و رات ایرانیان مقایسه کند آنگاه ببیند کدام ملت آرام‌تر و مهربان‌تر است ؟ بخل و لازم دیگران در عالم مادیات و معنویات و استغراق آنها در جمع مال ، خود خواهی و تن‌پروری و غفلت از دستگیری و کمک ابناء نوع درقبال ایشار و لطف و محبت ایرانی امتیاز این ملت را ثابت می‌کند . در مجمع ایرانی کمتر عربده و خروش بگوش می‌رسد ولی مجامع دیگران حتی در قه‌و خانه و اماکن عامه ، فریادها و نعردها مسموع می‌شود ، نذات و ظرافت و ذوق ایرانی دلیل پاکی سرشت و طهارت ضمیر است . هر جا که ایرانیست در آنجا ذوق و لطف و ادب است .

تأثیر تمدن ایران در اسلام

- ۲۸ -

غزیه گفت : بهترین دلیل بر نجابت و ظرافت ایرانی وجود شماسات ولی آیا می‌توانید تأثیر اسلام را در آنها منکر شوید ؟ درویش‌علی جواب داد : دین خود بالذات در اخلاق و روحیات بشر تأثیر دارد ولی فطرت و محیط اثر خود را از دست نمی‌دهد . نور اسلام بر ارواح شفاف ایرانی تابید و مروت فطری آنان را پرورانید ولی در میان قومی که خود اسلام از آنها بدید آمد چندان تأثیری نبخشید ، و با تحریم قتل و غارت نتوانست عادت آنها را نابود کند ، ملل و اقوام بر یکدیگر ناخفته اموال همدیگر را بی‌ظما می‌برند و هم‌کیشان خود را می‌کشند یا اسیر می‌کنند و می‌فروشند ، در اواسط تاریخ اسلامی قوافل حاج و هدایای کعبه و ضریح پیغمبر اکرم را غارت می‌کردند ، در صدر اسلام ابناء رسول را مانند یک دشمن بیگانه می‌کشند و اسیر می‌کردند . بالعکس ایرانیان فطرت خوب و استعداد و هوش خود را برای ترقی و عظمت اسلام بکار بردند و دین حق محمدی را یاری کردند در صدر اسلام علماء بزرگ و قضات از ایرانیان ظاهر شدند در عهد حضرت امیر المؤمنین علی قضات عرب در مرکز بزرگ اسلام از ایرانیان بودند ، حسن بصری و محمد بن سیرین از بزرگترین علماء

دین بودند، همچنین ادباء و علماء لغت نظیر ابوعبیده و شعراء مانند اسماعیل بن یسار که اشعار او مملو از مفاخر ایرانی و تمجید متمدنین بر متوحشین و قبل از آنها سادان فارسی و وهب بن منبه که فضل آنها در صحابه پیغمبر مشهور است بطوریکه سلمان برای دفاع از مدینه دستور حفر خندق داد و معلوم است (کنده) که معرب آن خندق است از آثار تمدن عجم بوده، ایالت و عدالت مائشان در مدائن و تعلیم سیاست بمسلمین از آثار عجم بوده بعد از عصر اموی که مستوفیان و نویسندگان و رجال دیوان و صنعتگران از ایرانیان بودند عصر عباسی ظاهر شد که آن عصر ظاهر اوباطناً و ماده و معنی مخلوق و موجود ایرانیان بود در آن زمان تنظیم لشکر و آداب و رسوم و تعلیم و آثار تمدن ایران کفلاً ظاهر و مشهود گردید باصرف نظر از ابومسلم و شجاعت و شهامت او که شهید خیانت و حق ناشناسی منصور گردید عدد زیادی از علماء و ادباء و رجال سیاست و قضات ظاهر شدند و آنچه نظم و ترتیب و عدل و تمدن بود از اعمال و افکار ایرانیان پدید آمده بود عبدالله بن مقفع که زردشتی و (روزبه بن خردادویه) نام داشت یکی از بزرگترین عوامل مؤثره تمدن بود باصرف نظر از ترجمه تاریخ ایران و تعلیم و نظامات ایرانیان برای اداره امور لشکر و کشور اصول و قواعدی وضع نمود که مطابق آنها عمل و رفتار می شد، (الادب الصغیر) و (الادب الکبیر) و ترجمه (خداینامه) و (کلیله و دمنه) نقل حکم و امثال و شرح معامله پادشاهان با رعیت و طرز سلوک آنها و آثار عدل و قواعد آبادی و رسوم جهانداری و رعیت نوازی را بخلیفه عصر خود که منصور باشد آموخت دین اسلام را بانهایت صدق و اخلاص قبول کرد اگر هیچ دلیلی بر شهامت و کرم و نجابت و ادب ایرانی در قدیم و جدید موجود نباشد بودن این مرد بزرگ بهترین برهان است. زیرا مروت و جوانمردی او بطوری بود که هنگامیکه میخواستند عبدالحمید کاتب مشهور را بکشند عبدالله بن مقفع حاضر بود تظاهر کرد که من عبدالحمید هستم میخواست خود را قربان دوست بنماید نزدیک بود او را بکشند که خود عبدالحمید اصرار نمود من هستم و در من علامات و نشانهائی هست بهترین است یک دسته از شما اینجا باشند و دسته دیگر بروند اطلاع دهند تا معلوم شود کدام یک از ما عبدالحمید است - پس از کشاکش زیاد معلوم گردید که عبدالله بن مقفع بنام جوانمردی میخواست خود را قربان دوست نماید، عبدالحمید

را گشتند نوبت ابن المقفع هم رسید و با امر منصور بدست سفیان بن معاویه که خصم او بود کشته شد، آن شخص بزرگ که قسمت عمده تمدن و آداب و اصول مملکت داری را با عراب تعلیم نمود مزد خود را از پستترین مردم گرفت، دین و تمدن اسلام بدو دسته از رجال ایران منحصر بود، یکی رجال عام و فقه و دیگری رجال سیاست و سرداران سپاه، وزراء و امراء امثال آل برمک و ابناء نوبخت که سراسر ممالك اسلامیه را اداره می کردند بسیار بودند، علماء و قضات و پیشوایان مانند امام اعظم ابوحنیفه و ابن قتیبه نیز بی شمار بودند، شعرا و ادباء ایرانی نژاد، عرب زبان ادب عربی را از وصف شتر با استعارات و کنایات و امثال و حکم و تغزل و ابتهگارات و مضامین نغز تبدیل نمودند، آن شاعریکه خلیفه عباسی را بسک و دلو آب تشبیه می کرد متوجه فتنه چشم مهوشان گردید، وصف کل و مل و تاثیر موسیقی جای گزین تعریف (دمنه) گردید، معانی مبتکره و دقایق ادب و لطایف شعر و تشبیهات منتشر گردید، همچنین علوم دینی و غور علماء ایران در اعماق بحر دیانت و استخراج لؤلؤ معانی از قرآن و حدیث و تدوین فقه و تنظیم کلام و شرح و تفسیر و تطبیق دین اسلام بر اصول و قواعد زندگانی و وضع قوانین معیشت و تدوین احکام و تعلیم قواعد عدل و عمران و ذکر حتی کوچکترین نکات اجتماعیه از قبیل امور ازدواج و حفظ نسل و رعایت آداب و رسوم زندگانی و تعمیم قانون مدنی از حریم خانه گرفته الی نودان و پنجره و درخت خانه همسایه و مجرای آب این همه باشی از فکر علماء ایران می باشد باصرف نظر از حکماء و اطباء و علماء دیگر که تاابد موجب افتخار و مباهات بشر بوده و هستند و اگر بخواهیم اکثر آنها را ذکر کنیم ناچار بطویل دچار خواهیم شد ولی میتوان گفت این سینا و رازی و ابن مسکویه در مقدمه آنهاست. کرم و سخا و گذشت و عطاء ابرایان نیز حتی در میان مدعیان کرم نظیر ندارد. عطایای برامکه و ابناء سهل بن نوبخت مشهور و محتاج ذکر و شرح نمی باشد آیا کسی که در مدت عمر خود شتری برای مهمانان کشته بیشتر مستوجب مدح است یا پادشاهان و امراء ایران که یکی از آنها قابوس است با آخرین پادشاه سامانی که پناهنده او بود نصف دارائی خود را بخشود؟ نظیر این مقایسه بسیار است و ما نمی خواهیم بیش از این بتفصیل بپردازیم، والا بشرح حال آل بویه و مملکت داری عظاملك جونی

یا بدکر. یکی از سرداران ایرانی که افشین باشد می‌پردازیم، تاریخ تمام حوادث را ذکر نموده و هر که به تاریخ متقدم و متاخر مراجعه نماید احساس می‌کند که آنچه علم و ادب و هنر و صنعت و سیاست و لشکر داری و جهانگیری و جهانداری و عظمت و عدالت و نظم و شجاعت بوده ناشی از رجال ایران بوده و هست. ایرانیان چه در عهد عمر و فتح اسلام و چه در اواخر عصر اسلامی همیشه با آثار و مفاخر و تعالیم خود مباحثات می‌کردند و شعراء آنها حتی در قبال بزرگترین خلفاء بتفضیل عجم بر عرب و ذکر فضایل ایرانی لب می‌گشودند و از هر خشم و ضرب و شتم بیم نداشتند. از این بسار گرفته الی بشار الی مهیار - از این معلوم میشود که احساسات وطن پرستی چه در عصر خلفاء راشدین و چه در زمان بنی امیه و عصر عباسی بمنتهی درجه بوده و همیشه ایرانیان با کسرشت نسبت بملت و وطن خود فداکار و وفادار بودند. من که يك نفر درویش بیش نیستم از ذکر نام ایران مست باد احساس می‌شوم، با همین پیری و پژمردگی جان خود را فدای ملک و ملت ایران کرده آرزو دارم مشتی از خاک ایران را با قطره خون خود آبیاری کنم تا لاله سرخ فام از وطن عزیز من بروید و نفحه آن فضای آن سامان را معطر سازد. هر که بدخواه ایرانی باشد نیست باد



اسلام و حیات

- ۲۹ -

عقیده بدرویش علی گفت: آنچه را بزبان آوردی چه وصف مردم ایران وجه تاثیر تمدن ایرانیان در اسلام مقرون بحقیقت است ولی آیامنکر این هستی که دین اسلام ایرانیان را تهذیب کرده و اگر فطرت نیکی داشته و دارند بفضل آئین جاودگرسده است. اسلام بهترین ادیان است زیرا زندگانی بشر را قبل از همه چیز تامین نموده است و ادیان دیگر بیشتر باوهام و ترهات مملو می باشد، همین بس است در فضیلت اسلام که دستور حیات را بحد اکمل داده و در هر جائی که زندگانی بایکی از فرائض دین تصادم کند آن فرض ساقط می گردد و حیات مقدم میشود. نص صریح قرآن (لا یکف الله نفساً الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت) هر نفسی باندازد و سم و طاقت خود مکاف است، نه تحمیل شاق بر آن روا باشد و نه تنگی و فشار. بدین سبب فرض حج و روزه در احتمال خطر و ضرر ساقط می گردد. همچنین نماز در حال فرار از دشمن و خطر مرگ (الضرورات تبیح المحظورات) محررات نیز در حین ضرورت مباح می گردد، زیرا حیات در دین اسلام بر همه چیز مقدم می باشد.

جهاد و عمل و جنبش و ورزش در مقدمه اصول اسلام است، تنبلی و سستی و غفلت و انکال بر قضا بدترین صفات است. رهبانیت و تسلیم و ذلت و عجز در دین حنیف ما نیست (لارهبانیه فی الاسلام) عمل بایستی و جهاد تمتع بلذات و تنعم بانواع مواهب طبیعت یکی از قواعد اسلام اسی (قل من حرم زینة الله الانی اخرج لعباده والطیبات من الرزق) - سیاحت و طلب روزی از واجبات است (قل سیروا فی الارض) (واسعوا فیها کبها) تفضیل علماء بر جهال (هل یستوی الذین یعامون و الذین لا یعامون) مجعلا دین اسلام یک دستور زندگانی و آئین تمتع بنعمت و آسایش است چنین کیشی در ایران که مهد تمدن گیتی بود منتشر شده با روح پاک ایرانیان تصادف کرده گوهر آنان را نمایان نموده است.

علاقه انسان و احساسات ملت

- ۳۰ -

درویش علی پاسخ داد: آری چنین است و در عین حال بموجب دستور اسلام من نسبت بتمام بشر خوش بین هستم و مذاهب حقه را محترم می‌شمارم ، نیک هر آیینی را بگزیده و بدهر دینی را دور کرده ام . بشر را دوست میدارم ولی بالطبع ابناء ملت خود را بیشتر دوست میدارم ، عالم را وطن خود میدانم ولی سراسر کیتی را فدای ایران می‌نمایم ، چه ؟ (حب الوطن من الایمان) از این گذشته قوام عالم بدین بسته است که هر فردی باید نسبت بجامعه خود وفادار و فداکار باشد و هر جامعه نسبت بمملکت خود جانباز باشد . طبیعت هر فردی را بخانواده و اطرافیان نزدیک خود ذی‌علاقه نموده ، درخوب و بد آنها متأثر میشود ، آنها را دوست میدارد ؛ دوست آنها را نیز مقرب می‌نماید دشمن آنان را دور می‌کند و بد خواه خویش می‌داند ، از بدگویی دیگران نسبت بخانواده خویش متالم می‌گردد و دفاع می‌کند ، از ذکر فضایل و مکارم قوم خود خرسند میشود . ملت نیز خانواده بزرگ انسان است زیرا افراد خانواده را تشکیل می‌دهند و خانواده‌ها قوم و اقوام ملت را بوجود می‌آورند ، همانطور که خانواده محتاج بیک محوطه است که در آن زیست کند ، ملت بمملکت احتیاج دارد و منافع و مضار وطن و قوم بالتساوی متوجه جامعه است .

احساسات متمدنین کنونی که وطن پرستی و ملت دوستی را بهترین صفات خود می‌دانند ناشی از تبلیغ و فریب می‌باشد بلکه این احساسات طبیعی و از یک روح پاک برخاسته است . ملل و اقوام قدیمه نیز همین احساسات را داشتند ایرانیان بحد اکمل و بطور اتم و اعم دارای احساسات وطن دوستی بودند . از فلان گرفته تا ابومسلم خراسانی الی یعقوب بن لیث صفار که بخون خواهی رامکه و ابومسلم و ابوحنیفه قیام کرده بود .

مرد اویج نیز می‌خواست انتقام ایرانیان را بکشد که اجل او را فرصت نداد ، تعصب ملی ایرانیان در قدیم و احساسات وطن دوستی آنان در قرون اولی و عصور اخیره بهترین شاهد شهادت و عظمت این گروه است قیام نادر و انتقام او از دشمنان ایران و جانبازی مردم این سامان دلیل جریان خون پاک

در شرائین این قوم است . اگر روزی چند بیگانگان بر این ملت نجیبه مسلط شده نسل آنان ناشی از فساد يك كروه زبردست خود خواه بوده یا بواسطه ضعف خسروان و اهمال سرداران و تنعم امراء و ترك جنگ و ستیز و عادت بتن پروری و آسایش و توجه بلذات و شهوات بوده - چنانكه هر ملتی كه مدتی عادت باسایش و خوشگذرانی نمود و نبرد و جنبش و ورزش را بدزد گفت مبتلا بضعف ویری و كم خونی می گردد - جهانگیران و سرداران چون از جنگ و ستیز آسوده می شوند سپاهیان خود فرمان شكار می دهند مبادا بستی و تن پروری عادت کنند ، تربیت سپاه و رعایت حالات و روحیات از قدیم رعایت میشد حتی خوراك رجال حرب و قهرمانان منحصر بغذای مقوی بود چنانكه افلاطون در فلسفه جمهوری خود می نگارد كه سپاهیان از تناول ماهی محروم بودند و حتی در لب دریا سرداران لشكر آنها را از خوردن ماهی منع میکردند ، گوشت را هم غالباً كباب می نمودند و بآنها میدادند مبادا قوه گوشت كم شود . پس سبب غلبه یونان و عرب و ترك ضعف و تسامح و اهمال سرداران ایران بوده كه مدتی با آسایش و رفاه عادت و جنبش و تكاپو را ترك کرده بودند ، بتجمل و خود آرائی مشغول و بتسكین شهوات و ادراك لذات معتاد بودند ، حتی در جنگ لباس حریر زردوز پوشیده و چتر زرین بر سر گرفته و زره طلا را زیب تن خود و بیکر فیل مینمودند . با چنین سرداران غازه پسندماك را یا مال سم ستوران نمودند ، علت دیگر فتح و تسلط اعراب ظهور آئین مزدك و دعوت بتساوی و اشتراك كه بعد اثر معكوس بخشید و بر قوه سرداران و سالاران و مؤبدان و پیشوایان افزود و ظلم امراء و توانگران از حد خود تجاوز نمود و ملت ایران كینه زبردستان خود را در دل پروراند تا طلوع اعظم اسلام و دعوت دین حنیف بعادل و احسان و تساوی سیاه و سفید و اشتراك عوام و خواص بتمام مواهب طبیعت بطوریکه هیچ كس را حق تقدم و تفوق نمانده بود مگر بواسطه فضیلت و تقوی (ان اكرمكم عند الله اتقیکم) انتشار مبادی اسلام و تعمیم عدالت و رافت و رعایت حقوق انسان و جلوگیری از قتل و نهب و فساد و عدوان این همه با كینه ایرانیان نسبت بزیر دستان توأم گردید آنگاه مردم این سرزمین بستییز و كین نسبت بفاتحین عرب چندان دست دراز نكردند بلكه با آنها مساعدت نمودند ، راه دادند و رهنمائی كردند ، اسلام را

پذیرفتند و مهمانان خود را استقبال کردند، چون طرز حکم تغییر یافت و خلفاء بنی امیه اصول و قواعد اسلام را دور افکندند و مابین عناصر و اقوام بتفاوت و امتیاز قائل شدند و عرب را بر عجم مسلط کردند و تفضیل بخشودند آنگاه دلبران ایرانی باخذ حقوق خود قیام و بمدعیان شهادت و شجاعت و کرم معانی حقیقی آن الفاظ را آموختند، زدند و بردند و کشتند و نواختند و بخشیدند و خلیفه تراشیدند و بر اورنگ امارت نشاندهند و زمام امور را در کف گرفتند . وزارت و امارت حق خود دانستند .

دیالمه استقلال و آزادی خود را حفظ کرده و مسلمین را بستوه آورده بودند چون دین اسلام را پذیرفتند از دیلمان همچو سیل فرود آمدند و عالم را مسخر کردند ، مرکز خلافت را مقام خود ساختند و بسی خلیفه بخاک انداختند یا بنواختند ، کرم و سخا و غیرت و شجاعت از صفات فطریه ایرانیان است که تاریخ مملو از آن می باشد . ملتی که غالب بود مغلوب گردید و ضعف و جبن آنها چنین بود که اگر در سپاه مسلمین گروهی از عرب می بود آنها را بیرون و دور می کردند مبادا فرار آنها باعث شکست لشکر بشود ، این نکته را این مسکویه در تجارب الامم می نویسد که ما بذکر آن مبادرت می کنیم .

(العرب تحسن الکفر والفر) از آن روز که سیف بن ذی یزن بخسرو ایران پناه برد و لشکری از ایرانیان بفتح یمن و اخراج حبشیان روانه نمود ، حق و فضل ایرانی محفوظ بوده تا کنون . هر که مدعی نسب عجم باشد و منکر فضل آنان گردد حقاً که خون او بقیه خون بیگانگان است .

نیست باد دشمن و بدخواه ایرانیان بلکه نابود باد کسی که منکر شهادت و نجات و مروت و شجاعت این ملت است . جانم بقربان يك ذرة خاك ايران است . با این همه فلسفه و عرفان که در مغزم جای گزین شده ، با درویشی و قلندری و لالایی گری خون خود را کمترین بهای احساس ملی می دانم ، بشر را دوست می دارم ، عالم را وطن خود می خوانم ، مابین شرایع و ادیان تفاوتی قائل نیستم از آزاری یهود و نصاری و مسلمین می پرهیزم ، همیشه بنوع بنی آدم خیر خواه و نیک بین هستم ولی در قبال ملت و وطن خود از قتل هر بدخواهی خودداری نمی توان کرد ، عقاید حب بشر و توحید ادیان و یکسان بودن گیتی را در مسئله حب الوطن جزء اوهام می دانم ، انسان را غیرت و تعصب ملی

بابستی و گرنه از حیوان پستر و از جماد بدتر است . من آنم که در پیشرو آبادی و عمران و عدالت و نظم ایران فرح بی اندازه کسب می کنم ، هر یک و چه که آباد می شود گوئی در سینه فراخ من يك فرسنگ آبادی و عمران است خداوند ابر عظمت و ترقی ایران بیافزای و همواره مردمش را قرین سعادت و عزت فرمای .

فضیلت

- ۳۱ -

بهار طی شد و دی بجای بساط زمردین سبزه گلیم زرد خزانی را گستران گفتی همه چیز پیر و افسرده شده ، کلهای رنگارنگ و ریاحین عطر فشان خاک یکسان گشته ، نه اثری از لاله سرخ فام و نه نشانه گلزار ، آنهمه لاله سپید برف که از آسمان کبود بر زمین نثار گشته بهای یاقوت گل سرخ نمیکش بابر گوی تا بتوانی اشک بیافشان که خزان عالم را یکسره مانمکده بنموده همه چیز مرده و افسرده جز روح درویش که با تمام حالات روزگار خرم شاد است . فصول اربعه در نظر درویش علی یک حال و منوال است . هر چنین روان روشن باید تا باخنده و گریه روزگار همیشه خندان باشند ، آنرا را روح ظرفاء در گلستان و هنگام بهار ادراک می کند در فصل زمستان با یک نظر عمیق بدرون اشیاء می نگرد و همه چیز را مانند گل نواخته خندان می بیند ، روح را چنان باید تربیت کرد که از مشقات و محن لذتی بر باید گرنه حتی فصل ربیع به چشم تیره دلان حزن آور و نشاط کش است . روح خوب و نظر خوب باید تا بتوان فضیلت را بنفس انسانی آشنا کرد . فضیلت ما حیات انسان پاک سرشت است ، کسی که از حلیه فضیلت عاریست از مرده دور است .

فصل اقامت درویش عالی و سایر مردم بیایان رسیده بود ، در او زمستان ، گروهی از مردم شهر بیروت با اختلاف الوان و ادیان در بازار گرد دو شخص عجیب گردیده منظر آن دونفر را مشاهده و گویا را بنغمات روح پرور آن دو کس تمتع می دادند ، آن دیوار یکی باریش سفید و موی پریش بود و دیگری با رخساره سیمین و زلف زرین تیر

شکول بگیرفته بالجان فضیلات ترنم می کردند - یکی درویش های بود و دیگری عقيله .

چه حد وجه نشد ؟ نمی دانیم مقدمات تسخیر آن دوشیزه شهر آشوب چه بود ؟ همین قدر می دانیم دعوت درویش و تبایغ او در قلب عقيله تاثیر خود را بخشید ، تبایغ نبود بلکه فضیلت اثر خود را در دل نازك وی بنشانید بدین جهت مطیع درویش گشته راه قلندری را پیمود . دوشخص عجیب با لباس درویشی و شکل قهیب و درعین هیبت جاذب و محبوب است بنام انسانیت و محض نشر فضیلت بالجان روان بخش ترنم می کردند ، اشعار نغز را میخواندند و مردم خواب را از غفلت خود خواهی بیدار می کردند ، عالم مادی مهذمت و خلقی را که در گرداب مادیات غریق بوده و هستند بایک لفظ دلنشین و شعر آبدار نجات می دادند ، بدستگیری افتادگان و درماندگان دعوت می نمودند کین و بدخواهی ملل مختلفه بشر را بد می گفتند ، رافت و ترحم و تعطف را بیک شرح می دادند ؛ مرت و کرم و مساعدت نوع را بهترین صفات انسان می دانستند .

منظر غریب و فکر غریب بود که مردم را گروه ها گروه دور آن دویار پیر و جوان جمع کرده بود . چنین فکری از ایران نجیب دور نمی باشد . انسانیت محتاج چنین مجاهدت ، فضیلت نیز مانند آن داعی مبلغ را لازم دارد . نه بیک نه دوبلکه صدوهزار شخص فاضل بایستی تافضیلات را منتشر و رذیلات را نابود کنند ، بایس اخلاقی باید ، خواد بصورت قلندر و خواه بشکل واعظ باشد . بایس نه ، بلکه قائد و سردار مجاهد بایستی تالشکر فضیلات را آراسته اخلاق نکوهید و اوصاف زشت روح کش را معدوم کند ، هر دوره بیک نحو بلام دارد ، هر مملکتی بیک قسم دشمن دارد که آثار و مفاخر آن را معدوم و مهلوم می نماید ، بهمان اندازه که برای جاوگیری از هجوم دشمنان ظاهری استعداد لازم است برای دفع مفاسد و رذایل باید مستعد بود ، قائد باید وقوه روحی بایستی که بتواند مروت و رأفت و نجابت و عفت و شرف را تعمیم کند ، خست و لوم و خود پرستی و خیانت را زایل نماید .

کلمات و عبارات خواه در کتب و خواه در افواه چندان تاثیری ندارد عمل باید و اقدام ، هر يك از افراد بشر مكلف است که خود را بیک بایس

اخلاقی بنماید ، باطفاء حریق و نجات غریق مبادرت کند ، آتش حقیقی با مجازی را خاموش نماید ، افتاد را دست بگیرد ، کمره را رهنما باشد ، مجروح را مرهمی بر زخم گذارد ، کور را بمقصد برساند ، طفلی ، زنی ، پیری ، ناتوانی را که در معرض خطر و بلا مشاهده کند نجات دهد ، سنگی از راه بردارد و سنگی در مسیر پر از لجن بگذارد ، اگر باندازد يك سنگ برداشتن و گذاشتن بیکدیگر مساعدت کنیم خواهیم دید سنگ بر سنگ نهادن قصری بریا می کند و سنگی از سنگ جدا کردن کوهی را برمی دارد . کمک ای مردم ، مروت ای مخلوق که ما همه يك خانواده هستیم ، محیط مایک خانه بیشتر نیست ، این خانه را همواره آباد نگاهدارید و این خانواده را قرین سعادت و رفاه نمائید ، انسانیت را عنوان حیات بدانید ، فضیلت رازیب خود بسازید ، در رفتن و نشستن و برخاستن بخل مکنید ، جای دیگران را بسبب لوئم و خود خواهی تنگ نمائید چه در اتومبیل و کشتی و قطار راه آهن و چه در جای دیگر . وای بحال آن لئیم سیاه اندرون خودپرست و نفرین بر روی زشت بخیل ترش روی باد

مقصود ما

- ۳۲ -

آن همه گفت و شنود بهره چه بود ؟ مقصود چه و مراد چیست ؟ حالست که شاعر حساس را تکان داد ، عواطف او را بهیجان می آورد گاهی بزبان این سخن میراند و زمانی باسان آن مکنون ضمیر خود را بروز می دهد . دیر کجا و راهب کیست ؟ درویش که و عقیده کدام است ؟ ما بندۀ احساس خویش هستیم که آن بندگی را بدین صورت نقش نموده خیالات شعریه را می نگاریم ، مهر را در دل تنگ خویش می پرورانیم چون ظرف قاب از گنجایش فرونی محبت بشک آید خامه را در دست گرفته تراوش محبت را بر ورق می افشانیم ، آن چه در لوح خاطر ماست فروتر است از آنچه می گوئیم و می نویسیم ولی افسوس که قادر بر نشر آن نمی باشیم ، با وجود این گاهگاه باندگی از افکار پربش خود که حاکی از زندگانی پربشان ماست قناعت می کنیم ، خوب و بد همه چیز را می بینیم و خرسند یاد لنگ می شویم و با احساسات خود در زد و خورد هستیم ، از یکی زشتی و از دیگری نیکی بما میرسد و قادر بر مجازات و مکافات نمی باشیم ، احسان نکوکاران را در گنجینه سینه می سپاریم کینه سیاهکاران را خواه و ناخواه از قاب خویش زدوده نفس را از عداوت پاک می کنیم بدین سبب با خلاق رهبان توجه و بتسلیم دعوت می نمائیم و در عین حال در زندگانی قائل باعتدال هستیم تسایم را ضعف می دانیم و نجات و مروت را بهترین صفات می شماریم ، ظلم و تعدی را بدمی گوئیم و شهادت و شجاعت را از سجایای خوب می خوانیم اگر ما را قدرتی بود بدان را با قوه مادیه معدوم می کردیم نه بنصیحت و بند و اگر ما را تاثیر روحی می بود رذایل را با قوه معنویه نیست مینمودیم در هر حال چون آن نباشد این لازم است و چون هردو نباشد فساد بر ارواح خاق چیره می گردد . پس باید به تہذیب اخلاق و تربیت ارواح و نشر فضایل و دفع رذایل کوشید .

بهر وسیله و هر حیل ، وسیله ما این است که بصورت حکایت درآمده و دردست تو ای خواننده رفعت جسته ، تو خواہ آنرا عزیز بدار و خواہ

خوارش شمار . بایستی از درد های بشر بکاهیم ، بر قلب مجروح انسانیت
مرهمی بگذاریم ، ددمنشان را باقوه مادیه یا معنویه سر بکوبیم ، سنگین دلان را
بامشت یا پند و اندرز نرم کنیم ، ارباب مروت و دوستداران عدل و رأفت را
پیرستیم . محبت را ورد زبان خود بستانیم و نسبت بهمه نیک خواد و مهربان
باشیم تا این دوروز عمر را با استراحت ضمیر و مسرت وجدان بسر ببریم
این است مقصود ما و این است عنوان فضیلت

جلد اول کتاب (دیر سمان) تمام شد - قریباً جلد دوم
آن با کتاب دیگر بقام عباس اقدام منتشر خواهند شد



برای طبع کتاب

مطبعة اقدام که دارای انواع و اقسام حروف است ، مستعد طبع انواع کتب باسرع اوقات می باشد . هر روز مرتباً می تواند چهار فرم الی شش فرم بقظم همین کتاب بازبابت رجوع تحویل بدهد مانند کتاب دیر سمعان را در مدت يك الى دو روز انجام می دهد . شعبه حروفچینی بسیار مرتب و کارگران در صحت چینن يك نحو و يك میزان بسیار می کوشند . قیمت نیز مناسب و ارزان است ،

تاریخ رویان

تالیف مولانا اولیاء الله که نسخه منحصراً بفرد است و تقریباً چهار صد سال قبل نوشته شده اخیراً بدست آمده و با قیمت گران اکتیاع شده است در مطبعة اقدام تحت طبع است و قریباً از طبع خارج می شود

.....
(مطبعة اقدام)

